

وزارت فرهنگ
مختبّر اسرار التوحید

فی مقامات الشیخ ابی سعید

انتخاب

آقای احمد بنیاد

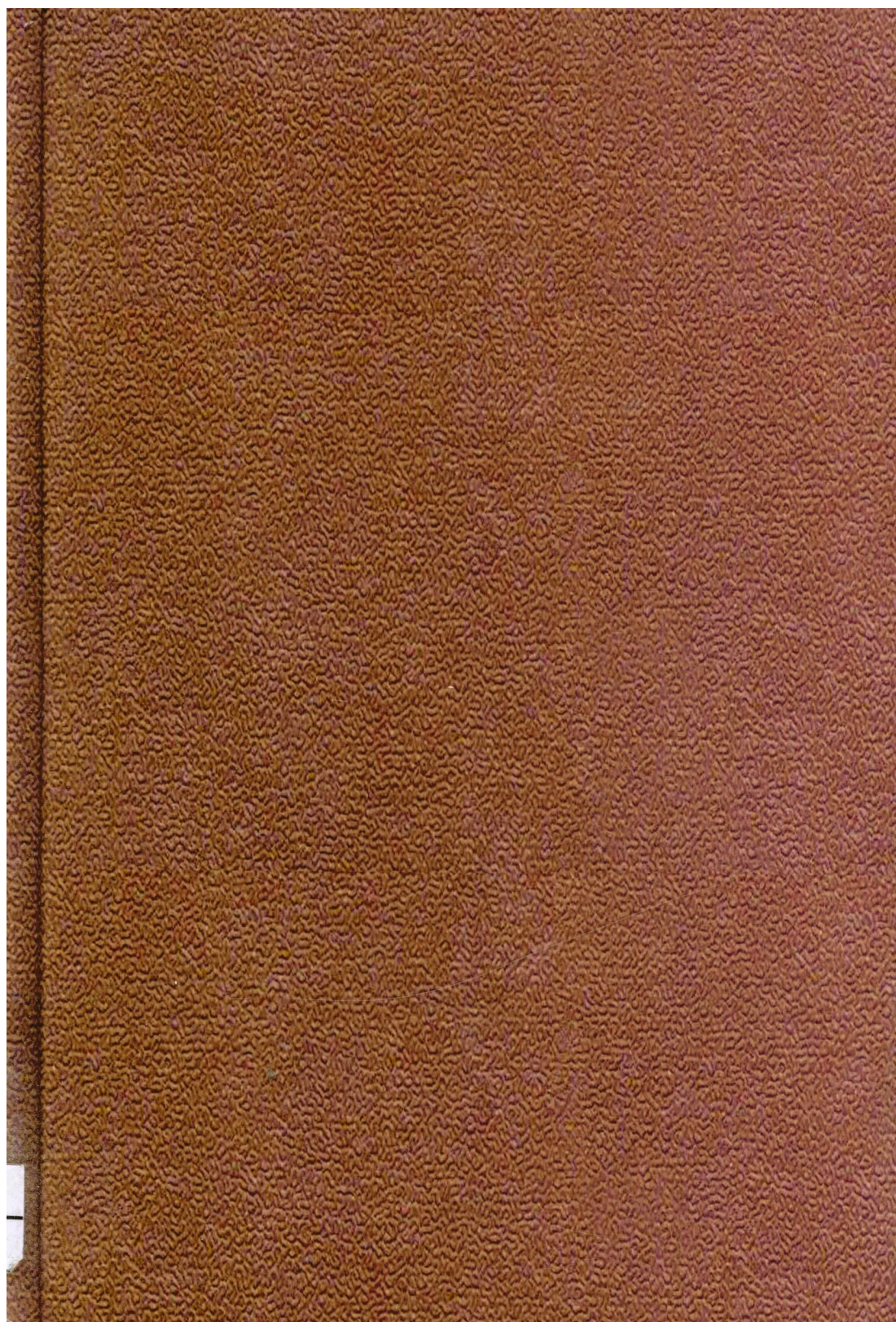
استاد دانشگاه

برای دبیرستانها

۱۳۲۰

حق چاپ محفوظ

چاپخانه مجلس



۷۹	۸۱
----	----

برای دبیرستان

انتخاب احمد یهمنیار

منتخب اسرار التوحید

(۲۰)

۶۵۷۰۸۱

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ
مجلس اسرار التوحید

فی مقامات الشیخ ابی سعید

انتخاب

آقای احمد بنیار

استاد دانشگاه



برای دبیرستانها

۱۳۲۰

حق چاپ محفوظ

چاپخانه مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

نثر فارسی بشیوه های گوناگون که بازگشت همه بدو سبک مُرسل و مصنوع (ساده و آراسته) و مطابق تقسیم دیگر بسه سبک مُرسل و مسجع و مصنوع است^۱ نوشته شده؛ و کسی که میخواهد بتمام معنی فارسی دان و فارسی شناس گردد باید علاوه بر آثار منظوم، انواع نثر فارسی را هم مطالعه و قرائت کند، و بطرزهای مختلفی که نثر نویسندگان در هر یک از سبکهای اصلی پیروی کرده اند آشنا و مأنوس گردد، و چون همه کتابها را نمیتوان خواند ناگزیر است که از هر نوع نثر یکی دو کتاب که بخوبی انشاء معروفتر و نویسنده اش باستادی در شیوه و سبک خود مشهورتر است انتخاب، و در احاطه و اطلاع بر دقائق نثر فارسی بمطالعه آنها اکتفا کند. نامی ترین نویسندگان که بهترین آثار نثر فارسی را بوجود آورده اند عده ای از ادبا و دانشمندان قرن چهارم تا هفتم هجری اند که عصر نهضت سیاسی و علمی و ادبی ایران بشمار میرود، و اینسکه قرن هفتم را با وجود استیلای مغول ازین عصر محسوب داشته اند بدین سبب است که اثر حمله مغول در آثار ادبی و علمی ایران از اواخر این قرن ظاهر شده و بیشتر

(۱) جدا شمردن مسجع از مصنوع بدین نظر است که در نثر فارسی التزام سجع تنها همیشه و در هر حال مایه زشتی سخنان نمیشود و اگر نویسنده استاد باشد نثر مسجع را بطرزی پسندیده تواند نوشت. اما التزام چندین صنعت لفظی بهر صورت که باشد سبب زشتی و رکاکت سخن فارسی است.

نویسندگان این قرن بازماندگان ادبا و دانشمندان قرن پیش و یاپیروان ایشان بوده و کمتر تحت تأثیر اوضاع و احوال تازه واقع شده بودند. نویسندگان این سه چهار قرن در زمانی که برواج علم و ادب و وفور علما و ادبا و ظهور دانشمندان و حکما و عرفای بزرگ ممتاز بوده است میزیسته و بیشتر آنها خود از دانشمندان نامی بوده، و همگی بردقائق فن نویسنده‌گی و قوف و در رعایت اصول و قوانین فارسی نویسی دقت کامل داشته‌اند؛ و طرز صحیح نوشتن و قواعد لغت و صرف و نحو و بلاغت فارسی را از آثار و مؤلفات آنان باید استنباط کرد.

در آثار این نویسندگان نامی انواع نثر ساده از قبیل ترجمه تاریخ و تفسیر طبری و قابوسنامه و تاریخ بیهقی و کیمیای سعادت و کلیله و دمنه، و انواع نثر مسجع از قبیل مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری و گلستان شیخ سعدی، و انواع نثر مصنوع از قبیل مقامات و منشآت بدیع جویی و رسائل محمد بن مؤید بغدادی و نفثة المصنوعین زیدری یافته میشود، لیکن بیشتر ایشان ساده نویسی را که عالیترین سبکهاست اختیار کرده و آنرا بشیوه‌های مختلف در موضوعهای مختلف ادبی و علمی و تاریخی و اخلاقی و عرفانی بکار برده و از هر گونه کتابت نمونه و سر مشقی برای آیندگان بیادگار گذارده‌اند.

ساده نویسی که مختار این دانشمندان بوده در عصر ما نیز که عصر علم و صنعت است سبک مختار و بلکه منحصر بفرد شده و کمتر نویسنده‌ایست که بشیوه و سبک دیگر رغبت نماید و سجع پردازی و لفظ آرای را منافی باجمال معنوی سخن و مخالف بازندگی علمی و صنعتی نداند. و دانشجویان این عصر خاصه آنها که نویسندگی را پیشه خواهند ساخت باید اصول

مقدمه

و قواعد این سبک را که سهل ممتنع یا دشوار آسان نمای است بخوبی فراگیرند، و این جز بمارست بر مطالعه و قرائت نخبه آثار و مؤلفات نویسندگان نامی بر عموم و نویسندگان قرن چهارم تا هفتم هجری بر خصوص میسر نیست.



یکی از آثار گرانها و نفیس نثر فارسی که در نیمه دوم از قرن ششم تألیف شده کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» است که منتخبی از آن بامر وزارت فرهنگ درین مجموعه گرد آوری شده است.

اسرار التوحید چنانکه از نامش مستفاد میشود در شرح حالات و برخی از کلمات و مقالات صوفی شهر شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی متولد در سال ۳۵۷ و متوفی در سال ۴۴۰، و نخستین کتاب مفصل و مبسوطی^۱ است که بفارسی در شرح حال یکی از مشایخ بزرگ صوفیه تألیف شده و یاقدیمترین تألیفی ازین نوع است که از دستبرد حوادث محفوظ مانده و بدست ما رسیده است.

مؤلف کتاب محمد بن منور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید بن ابی الخیر است که نسبش بسه واسطه بشیخ ابو سعید می پیوندد و تاریخ تألیف او مابین سالهای ۵۷۰ و ۵۸۰ و ببعض قرائن سال ۵۷۴ است.^۲ از حالات این مؤلف چیزی جز آنچه خود در ضمن برخی از حکایتهای کتاب یاد کرده است معلوم نشد، و حاصل آنچه در باره خود مینویسد اینست

(۱) قید مفصل و مبسوط برای بیرون کردن مجموعه حالات و سخنان است که پسر عم مؤلف پیش از مؤلف در شرح حال و بعضی از سخنان ابو سعید بطور اختصار و اجمال تألیف کرده است. (۲) بحاشیه ای که نگارنده بر مقدمه ژوکوفسکی نوشته است مراجعه کنید. اسرار التوحید چاپ طهران صفحه (یب).

که وی در سال ۵۵۱ که سلطان سنجر از اسارت غزان رهایی یافت شخصی محترم و صاحب عنوان و شایسته بار یافتن بحضور پادشاهان بوده است .
محمد بن منور کتاب خود را بنام فرمانروای غور غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام بن حسین بن سام که از سال ۵۵۸ تا سال ۵۹۹ (متجاوز از چهل سال) فرمانروایی داشته است تألیف کرده و این نیز دلیل معروفیت او در نزد سلاطین و امرای عصر خویش است .

اسرار التوحید مشتمل بر سه باب است

(باب اول)

در ابتداء زندگانی شیخ ابوسعید مشتمل بر بعض حالات وی در کودکی و جوانی و چگونگی تحصیلات و ریاضات وی تا چهل سالگی .

(باب دوم)

در وسط زندگانی شیخ یعنی از زمان شروع بارشاد و دستگیری خلق تا هنگام وفات ، و این باب مشتمل بر سه فصل است .

(فصل اول) در حکایات کرامت‌های شیخ که شهرت داشته و درستی و راستی آنها بر مؤلف ثابت شده است . شماره حکایت‌های این فصل از صد متجاوز ، لیکن نوع کرامتها یکی است ، و همه باستانهای معدودی از اطلاع و اشراف ابوسعید بر خواطر و تصرف او در فکر و اراده دیگران حکایت میکنند ، و این قوه یا خاصیتی است که امکان تحصیلش هم بقواعد علمی و هم بعمل ثابت شده و دانشمندان این عصر از اشراف بر خواطر^۱ بقرائن افکار ، و از تصرف در اراده و فکر دیگران بالقاء و ایحاء^۲ تعبیر

- ۱ - اشراف بمعنی نگرستن از بالاست ، و بنائی را که سرزن یا سرکوب بنای دیگر باشد گویند که شرف بر آنست یا اشراف بر آن دارد ، و در اینجا بمعنی آگاهی و احاطه است .
- ۲ - القاء بمعنی افکندن و املا کردن و ایحاء بمعنی وحی و الهام کردن است ، و مراد در اینجا القاء و ایحاء مفناطیسی است که اندیشه و خیالی را بخاطر دیگری بیندازند ، و بالاترین درجه اش اینست که فکری را از راه دور بذهن کسی القاء کنند .

می آورند، این نیروی شگفت آور بممارست بر بعضی ریاضتها و مشقتهای مخصوص که نتیجه اش قدرت بر جمع فکر و توحید حواس است بدست می آید، و از ریاضتهای بسیار سخت و مراقبتهای طولانی که مؤلف و دیگران از ابوسعید حکایت کرده اند بهیچ وجه بعید نیست که این قوه بصورتی کاملتر بوی افاضه شده باشد. و اما کراماتی که خارق عادت و غریب مینماید بسیلو کم و از همه غریب تر حکایت مرد حلواگری است که در سفر راه را کم کرده بود و ابوسعید او را بر شیر نشاند و شیر بفرمان وی او را بکاروان رسانید.

(فصل دوم) در حکایاتی از خود شیخ که متضمن تحقیقات عارفانه یابندهای حکیمانه یا مواعظ صوفیانه است و حکایاتی از حالات و سخنان مشایخ دیگر که شیخ برای فائده ای نقل و روایت کرده است. این فصل بنظر نگارنده مشتمل بر دو بخش جداگانه و متمایز (یکی در حکایات خود شیخ و یکی در حکایات مشایخ دیگر) بوده و هر بخش عنوانی خاص داشته است، لیکن نویسنده نسخه ای که مأخذ این مجموعه است و وصفش خواهد آمد در آغاز بخش دوم این فصل «فصل سوم» نوشته و باب اول در نتیجه این اشتباه دارای دو فصل سوم شده است، و خوانندگان باید ملتفت باشند که فصل سوم اول بخشی از فصل دوم است و فصلی مستقل نیست. (فصل سوم) در سخنان عارفانه و اشارات صوفیانه و بعضی از دعوات و نمونه ای از نامه های ابوسعید و اشعاری که بر زبان او جاری شده است. (باب سوم)

در انتهاء حالت شیخ، و این باب هم سه فصل است.

(فصل اول) در وصیتهای شیخ در وقت وفات.

(فصل دوم) در چگونگی وفات او.

(فصل سوم) در کراماتی که پس از وفات از او ظاهر شده و حوادثی

که وقوع آنها را پیشگویی کرده و پس از وی بوقوع پیوسته است. باب دوم اسرار التوحید از دو باب دیگر مبسوطتر و مندرج‌اتش مهم‌تر و مفیدتر است، و این مجموعه از مطالب این باب و بیشتر از فصل دوم و سوم آن، انتخاب و از فصل اول دوازده حکایت از ضمیر گویی و يك حکایت از کرامت‌های خارق عادت شیخ که فصیح‌تر و بلیغ‌تر از سایر حکایت‌ها مینمود، اختیار شده است، و حکایتی که از خارق عادت‌های شیخ انتخاب کرده‌ایم همان حکایت مرد حلوا گراست که در زیبایی و شیوایی الفاظ و معانی بهترین حکایات اسرار التوحید و بعقیده نگارنده یکی از شاهکارهای ادبی و انشائی است.

نسخه‌ای که این مجموعه از آن انتخاب شده، نسخه‌ایست که مستشرقی از مردم روسیه موسوم بژو کوفسکی در سال ۱۸۹۹ میلادی مطابق با سال ۱۳۱۷ هجری در روسیه به چاپ رسانیده است. ژو کوفسکی نسخه خود را از روی دو نسخه خطی که یکی متعلق بکتابخانه سلطنتی پترزبورغ (لنین گراد) و کتابت آن بنا بحدسی که از رسم الخطش زده‌اند در قرن هشتم هجری، و دیگری متعلق بکتابخانه سلطنتی کپنهاک و کتابتش در سال ۱۷۱۱ میلادی مطابق با سال ۱۱۲۳ هجری بوده، چاپ کرده است، بدین ترتیب که نسخه پترزبورغ را متن قرار داده و اختلافات نسخه کپنهاک را بطریق حاشیه در پایین صفحات ثبت کرده است.

نگارنده هم در تألیف این مجموعه متن نسخه ژو کوفسکی را که صحیح‌تر و کاملتر است مأخذ قرار داد، لیکن ذکر اختلافاتی را که با نسخه دیگر دارد در مجموعه‌ای که برای مطالعه و استفاده دانشجویان مرتب شده است.

مناسب ندانست، و از ثبت آنچه در صحت لفظ و معنی مساوی با نسخه متن مینمود صرف نظر کرد، و آنچه را که صحیح و معادلش از نسخه متن ناصحیح بود با رعایت شروط احتیاط بجای عبارت متن گذارد و در واقع نسخه متن را از روی نسخه ذیل تصحیح کرد، و پایین صفحات را بجای ثبت نسخه بدل‌های بی فائده و بیشمار، بتفسیر کلمات و تعریف اصطلاحات و توضیح جمله‌ها و عباراتی که شرح و توضیح آنها لازم مینمود مخصوص ساخت، و برعایت اختصار در نام بردن از دو نسخه متن و ذیل حرف (پ) را نشان و رمز نسخه پطرز بورغ و حرف (ك) را نشان و رمز نسخه كپنهاك قرارداد، و تصحیحات خیالی و احتمالی را که بسیار کم است بقراردادن در میان دو هلال () ممتاز و مشخص گردانید.

تصرف دیگر که در نسخه (پ) شده است تغییر برخی از رسم الخط‌های نادر و متروك یا نادرست است که آنها را بصورت رسم الخط معمول در آورد، و آنچه را که معمول شدنش پسندیده و مقبول است بحال خود گذارد، و رسم الخط‌های تبدیل شده بدین قرار است:

- ۱- ب و پ و همچنین ج و چ - بدون تفاوت و بایك نقطه است، در همه جا.
- ۲- ك و گ - بدون تفاوت و بایك نقطه، در همه جا.
- ۳- تویی و دویی و نظائر آن - بایك یاء (توی، دوی) است در بیشتر جاها.
- ۴- که - بتبدیل هاء بیاء (کی)، در بعض مواضع.
- ۵- که و چه در حال اتصال بکلمات دیگر - بدون هاء (چنانك، آنچه) در همه جا.
- ۶- گرفته است و داشته است و نظائر آن - بحذف هاء آخر فعل و همزه اول «است» (گرفتست، داشتست) در بعض جاها.
- ۷- است بعد از حروف د، ذ، ر، ز، و - بدون همزه (مسجدست،

بازارست، بمروست) در همه جا.

۸ - جدایی و روشنایی ومانند آن - بتبدیل یاء اوّل بهمزه (جدائی، روشنائی) در بعض موارد.

۹ - ضائع و غرائب و نظائر آن از کلمات عربی - بتبدیل همزه بیاء (ضایع، غرایب) در بیشتر جاها.

۱۰ - یائیکه در اضافه ووصف بکلمات مختوم بالف ملحق میکنند - بصورت همزه (خرقه هاء ایشان، وادیهاء کونا کون) در بعض جاها.

۱۱ - دالی که در آخر جمع مخاطب ماضی و مضارع و امراست - بصورت تاء (پنداشتیت، شما پنداریت، بگذاریت) در بعض جاها.
طرز انشاء و دیگر خصائص کتاب

اسرارالتوحید بنثری ساده و روان که خالی از هر گونه تکلف لفظی و جامع شروط فصاحت و بلاغت است نوشته شده، و مؤلف آن که اثر وی بر لطف ذوق و کمال مهارت وی در فنون ادب دلالت میکند، درستی و روشنی و استواری معنی را بزرگترین شرط بلاغت دانسته و در هر مورد و بیان هر مقصود، جانب معنی را بر جانب لفظ ترجیح داده و رعایت آنرا مقدم شمرده است.

در جمله سازی مفردات ساده و آسان فهم بکار برده، و همیشه از میان چند لفظ مترادف (هم معنی) آنرا که مطابقتش با معنی بیشتر و دلالتش بر آن کاملتر و واضحتر است انتخاب، و در صورت یکی بودن دلالت و

۱ - بیشتر این رسم الخطها چنانکه در ذیل هر يك تصریح کرده ایم بدو صورت مختلف نوشته شده و چگونگی اصلی هم که نسخه (ب) از روی آن استنساخ شده مجهول است، و بدین سبب رسم الخطها را بطور قطع و یقین نماینده کتابت اصل اسرارالتوحید محسوب نمیتوان داشت.

مقدمه

مطابقت، آنرا که فارسی بودنش مسلم است اختیار کرده است، و از نازك كاريه‌ای او که خواننده بی اختیار بدان متوجه میشود استفاده از ترکیب الفاظ یا ساختن لفظهای مرکب است که گاهی با افزودن اداتی کوچک هم معنی کلمه را وسیعتر و هم دلالت آنرا بر معنی روشنتر و دقیقتر میسازد^۱. جمله‌ها را کوتاه و خالی از حشو و زائد ترکیب، و در تنظیم کلمات روش مخصوص بفارسی و قواعد کلی و اساسی نحو فارسی را پیروی، و از تقدیم و تأخیرها و حذف و زیاده‌ها که سبب پیچیدگی معنی و یا خارج شدن از طرز و اسلوب فارسی است احتراز کرده، و در عباراتش کلمات متنافر و تکرار کلمات که موجب دشواری تلفظ باشد^۲ دیده نمیشود.

در ادای معانی کمتر پیرامون اطناب گشته، لیکن در مورد مقتضی از ایجاز خودداری نکرده و سخن را بجمله‌های بسیار موجز که هر يك را آیتی از بلاغت فارسی توان شمرد آرایش داده است^۳.

۱ - نمونه این گونه ترکیبات، ترکیب فعل (پریدن) است با ادات (در) و (بر) درین عبارت، لقمان را دیدیم که از بالای خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و و باز بر پرید و پیام بیرون شد. ص ۱۸ چاپ طهران - و ترکیب (گرفتن) با (بر) و (فرو) و ترکیب (یازیدن) با (بر) درین جمله: پدرم مرا برگرفت ما دست بر یازیدیم و آن قرص از آن طاق فرو گرفتیم. ص ۱۱ - و ترکیب (شدن) با (فرو) درین جمله: يك روز بگرمابه ای که درین خانقاه بود و . . . فرو شدم. ص ۴۹ و ۵۰ و این جمله: بدان پس بالای فرو شد و استنجائی بکرد. ص ۵۲ - و ترکیب (بستن) با (باز) درین عبارت: ما در ابو طاهر را گفتیم تا برشته ای انکشت پای ما بمیخی باز بست. ص ۲۵ - و تأثیر این ترکیبات در افزونتر و روشنتر ساختن معنی فعل و مجسم نمودن چگونگی وقوع آن، بر صاحبان ذوق پوشیده نیست.

۲ - از قبیل تکرار کلمات (در، بر، مر، اندر، همی) که شیوه برخی از نویسندگان بوده و تقلید یا ترجمه ای از نثر تازی است.

۳ - در سخنان عارفانه و کوتاه که در آخر این مجموعه آورده ایم نمونه این جمله‌های موجز دیده می‌شود.

در حکایت سرائی برخلاف بیشتر نویسندگان که تنها بد کر کلیات وقائع واحوال می پردازند، جزئیات هر واقعه وحالت را تشریح ومنظره آنرا بطور دقت توصیف کرده است. و عالیتترین نمونه این نوع شرح و وصف، حکایت مرد حلواگر است که نگارنده آنرا فصیح و بلیغترین حکایت اسرار التوحید میدانند. درین حکایت منظره ریگزار پهناور و بی آب و گیاه و پشته های کوچک و بزرگ و بزرگ و بزرگ روان و سرگردانی و هراسناکی مرد حلواگر و تکاپو و تلاش او را در جستن راه نجات و خوشحالی او را هنگام یافتن سبزی و چشمه آب، باجمله های بسیار کوتاه و منسجم و چون حلقه های زنجیر بهم پیوسته، بنوعی تشریح کرده است که خواننده هنگام خواندن آن، خود را شاهد و بلکه صاحب واقعه میپندارد؛ و همچنین قیافه ابوسعید را که از دور نمایان می شود بتفصیلی وصف کرده است که بر طبق آن تصویری از ابوسعید میتوان رسم کرد؛ و از همه دقیقتر چگونگی وضو کردن و اذان و قامت گفتن و فریضه و سنت گزاردن ابوسعید است که درست بترتیب معمول شافعیان ذکر کرده و عمل یا حرکتی را کم و بیش یا پس و پیش نکرده است.

در بیان مقاصد و اغراض دیگر از قبیل اثبات بعض حقائق واحکام و شرح آداب و رسوم ومصطلحات صوفیه و ترجمه و تفسیر عبارات عربی نیز شروط و حدودی را که مقتضای هر مورد و مقام بوده است رعایت کرده و بهترین وصفی که نامه او را از آغاز تا انجام شامل میشود اینست که نزدیک به هشت قرن از تألیف آن می گذرد و مندرجانش همچنان تازه و بنثر مفهوم و مستعمل درین زمان تا بحدی شبیه و نزدیک است که خواننده آن چنین تصوّر می کند که بخواندن شیواترین نثری که

از قلم ماهرترین نویسندگان قرن اخیر جاری شده است اشتغال دارد. و تنها چیزی که خواننده را بقدمت تألیف کتاب و کهنگی انشاء آن متوجه میسازد، عده ای لغات و اصطلاحات است که در کتابت این عصر کمتر بکار میرود، و معدودی قلب و ابدالها و ترکیب و اشتقاقها و تقدیم و تأخیرهای معمول در قدیم که در برخی از جمله ها و عبارتها پراکنده و شماره آنها بسیار کم و تقریباً نا محسوس، و مهمتترین آنها که برای افزونی اطلاع خوانندگان ذکر میشود بدین قرار است:

(اول) استعمال برخی از کلمات اضافه و ربط بجای کلماتی که درین عصر معمول است: پیری با کناری (بکناری) ارزن تخم میپاشید. ص ۱۲۹ - بهم (باهم) نشسته بودند. ص ۴۷ - چون بشیخ (زدشیخ) آمد. ص ۹۲ - شیخ پدر را (پیدر) گفت تا (که) این بیت که قوال میگفت و چه معنی دارد. ص ۱۰ - تخت و کلاه و جلوه یکی را (از یکی) بود. ص ۱۱۷ - اورا (برای او) خانه ای بنا کرد. ص ۱۰ -

(دوم) تصریف و بناهای نادر که در انشاء این زمان کمتر دیده میشود، از قبیل ۱ - افزودن یاء یا خرماضی برای افاده معنی استمرار: بسلام شیخ شدیمی (میشدیم). ص ۷۱ - یا تطویل زمان: هر محبتی در پس سرای خود جماعت خانه ای و متوضایی ساخته بودند. ص ۱۳۲ - و در مقام شرط و تعلیق: اگر آن درویش در خواب نماندی دزد جامه ها را برده بودی (برده بود). ص ۱۲۴ - و در نقل رؤیا: دوش بخواب دیدم که این کوه که از سوی طوس است بدو نیمه شدی (شد) و ماه از میان آن بیرون آمدی (آمد). ص ۴۷.

۱ - این عدد و عدد های بعد نماینده صفحات اسرار التوحید چاپ طهران است.

مقدمه

- ۲ - جمع یاء مذکور باباء زینت یا تأکید: اگر تو درین سفر نبودیی. و يك دم بترك خود بگفتی (گفتی) هم تو بیاسودی (آسودی) و هم دیگران بیاسودندی (آسودندی).
- ۳ - آوردن باء زینت یا تأکید در اوّل مصدر: تن بمرگ بنهادن. (نهادن). ص ۵۱ - و بعد از (می) علامت ماضی استمراری: ترا چه گفتند آن ساعت که می بیامدی (میآمدی). ص ۱۳۷.
- ۴ - آوردن (می) برسر جزء اوّل از فعل مرگب: روزی بشارسان می در شدیم (در میشدیم). ص ۱۶.
- ۵ - استعمال ماضی استمراری بجای مضارع تعلیقی: کس را زهره نبود که این سخن با شیخ گفتی (بگوید). ص ۵۵.
- ۶ - جمع بستن جمع عربی بقاعده فارسی: اورادها. ص ۹. (سوم) ترکیبات شاذ و نادر، از قبیل
- ۱ - آوردن (بهم) بعد از (با) برای تأکید معنی مصاحبت: بنوقان آمد با سید بوطالب بهم. ص ۱۳۶.
- ۲ - آوردن دو مفعول با علامت (را) برای فعل بایستن: ایشان را ترا میباید. ص ۱۷۲ - مرا شما را میباید. ص ۳۰۶.
- ۳ - آوردن یاء نماینده کسره بجای (است) برای ربط جمله: اینجا همه حقّی (حقّ است). ص ۱۱۲.
- ۴ - الحاق الف تعظیم و تکثیر بلفظ بس و معدود آن: ای بسا کارا در پس قفای این مرد هست. ص ۷۱.
- ۵ - متصل کردن ضمیر خطاب با اسم اشاره (این): اینت مهمّه شغلی. ص ۲۲۵ - و که و چه بعد از حذف هاء: آن وقت کت دهند نخوری.

مقدمه

- ص ۶۵ - یا پیرچت میبود . ص ۱۳۱ .
- ۶ - آوردن حرف ندای عربی (یا) در اول کلمات فارسی : یا جوانمرد . ص ۱۳۴ .
- ۷ - آوردن (باز) بعد از اسم زمان برای دلالت بر استمرار : از دی یاز لوزه بر شما افتاده است . ص ۵۸ .
- ۸ - اضافه نام پسر بنام پدر : استاد ابو بکر اسحق (پسر اسحق) کرامی . ص ۴۵ .
- ۹ - تکرار يك فعل در آخر چند جمله متوالی : ابراهیم ینال برادر کهنتر سلطان طغرل بود و شحنة نشابور بود و عظیم بد بود و سخت بیداد گر بود و شیخ ما بنشابور بود . ص ۹۴ .
- ۱۰ - استعمال فعل خبری بمعنی انشائی : یارب درجه شیخ بوسعید بمن نمایی (بنمای) . ص ۸۴ .
- (چهارم) کلماتی که درین زمان بتبدیل یا زیاده و کم کردن حرفی استعمال میشود : نبشتن (نوشتن) ص ۲۷۴ - خابران (خاوران) ص ۱۶ - هزده (هجده) ص ۲۵ - فام (وام) ص ۳۱ - چگندر (چغندر) ص ۶۵ - پانید (فانید) ص ۱۲۶ - کبان (قبان) ص ۱۲۹ - کلابه (کلافه) ص ۱۷۲ - استاخی (گستاخی) ص ۱۷۹ - ماندیش (میندیش) ص ۱۵۲ - شباروز (شبانروز) ص ۵۱ - پاتل (پاتیل) ص ۱۲۹ - بیستادن (بایستادن) ص ۱۲۸ .^۱
- (پنجم) کلماتی که درین عصر بمعنی دیگر استعمال میشود : شاهد
- (۱) در چندین موضع بجای کلمات دگان و ازار و این بار ، دوکان و ابزار و امبار یا انبار نوشته شده ، و چنین مینماید که از تصرفات ناسخ است .

(عالی و نیکو) ص ۱۰۸ - قایم (دلاک) ص ۲۲۳ - صداع (نزاع) ص ۱۲۰ - شکسته (نا چیز و محقر) ص ۷۱ .

(ششم) معدودی لغت های محلی : ناونه (چادر شب در نشابور) .
ص ۶۴ - خای (آبکند در هرات) . ص ۱۸۹ - شباطی (ظ قسمی از نان در مرو) ص ۱۳۸ - طبق (ورق بزرگ کاغذ در نشابور) . ص ۵۴ - دحمل کو (حکایت نوعی از آواز در نشابور) ص ۲۲۵ .

(هفتم) فعلهای مرگب که در نشر این زمان استعمال نمیشود : بر یازیدن . ص ۱۱ - فراوا شدن . ص ۶۰ .

(هشتم) کلمات فارسی که درین زمان متروک است : ارزش (کاه گل) ص ۲۹۱ - چمچم (گیوه) ص ۵۲ - خنبره (خم کوچک) ص ۱۲۹ - تملیت (سرباز) ص ۱۲۰ .

(نهم) کلمات فارسی که درین عصر عربی آنها معمول است : نیافت (قحط) ص ۳۰ - بانگ نماز (اذان) ص ۵۲ - نماز افزونی (نماز مستحب) ص ۱۳۶ - نشست (سکونت) ص ۱۱ .



اسرارالتوحید علاوه بر مزایا و محسنات ادبی و انشائی که شمه ای از آن یاد شد از جهت موضوع و مطلب نیز کتابی سودمند و یکی از مأخذهای مهم و معتبر تاریخی و عرفانی است .

موضوع اصلی این کتاب شرح حال ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰) است که از مشایخ بزرگ تصوف و در عصر خود دارای اشتهاری عظیم و بعقیده برخی از نویسندگان نخستین واضع نظام و ترتیب خانقاه و بطور تحقیق یکی از عوامل تحول تصوف در ایران بوده ، و تاریخ زندگی هشتاد و اند ساله او موضوعی بس سودمند و دلپذیر است . و اسرارالتوحید از حالات

مقدمه

ومقالات وافكار و آراء و اخلاق وعادات اين صوفی شهیر و ریاضتها و مجاهدتها و مقامات و کراماتی که بدو نسبت داده اند بطور تفصیل بحث می کند . و در ضمن این موضوع اطلاعات سودمند از رسوم وعادات و طرز تشکیلات واجتماعات صوفیه و مفهوم واقعی برخی از مصطلحات این فرقه (از قبیل خلوت و ریاضت و مراقبت و سماع و رقص و خرقة و مرقع و زاویه و وجد و حال و قبض و بسط) و اطلاعاتی از بعض وقائع تاریخی و اوضاع اجتماعی قرن پنجم و ششم و احوال و اقوال برخی از عرفا و مشایخ و رجال معتبر دیگر بما میدهد ، و ازین جهت گنجینه ای مملو از ذخائر ادبی و علمی و عرفانی و تاریخی محسوب میشود . و دانشجویان از مطالعه آن علاوه بر تحصیل و تکمیل معلومات ادبی استفاده های تاریخی نیز توانند کرد ، و لازم است که قدر و قیمت این کتاب نفیس را بخوبی بشناسند و بخواندن این مجموعه که منتخبی از آنست اکتفا ننمایند و بهنگام فرصت اصل کتاب را از آغاز تا انجام بدقت مطالعه و از تأمل و تدبیر در مندرجانش معلومات سودمند خویش را کاملتر و افزونتر کنند .

مرداد ماه ۱۳۲۰ - احمد بهمنیار .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر^۱ و سپاس و ستایش بی قیاس و حمد بی نهایت و ثنا و مدح بی غایت آفریدگار مصنوعات و صانع مخلوقات را تعالی و تقدس^۲. آن خداوندی که بی غرض و علت و طلب فائده و خیریت^۳ بلکه بمحض^۴ کرم و کمال عنایت و لطف و اظهار قدرت بی نهایت عالم را بیافرید و بانواع غرائب و بدائع آنرا مخصوص گردانید. و یکی از آن جمله آن بود که از مشتی خاک آدم صفی^۵ را که پدر آدمیان و مستند عالمیان^۶ است بیافرید..... و بهترین و گزیده ترین فرزندان آدم صفی انبیا و رسل را تقدیر کرد، چه آن طائفه میان معبود و عابد و خالق و مخلوق وسائط^۷ آمدند، نفوس ایشانرا در کمال بحدی و درترفع^۸ بدرجۀ تقدیر فرمود که بصورت باخلق

۱ - خطبۀ کتاب ملخص شده و مقدمۀ عربی آن و چند سطری از دو موضع آن که بجایش نقطه گذارده شده برای اختصار حذف شده است. ۲ - دوفعل ماضی عربی است که در فارسی چون دو صفت بعد از نام خداوند آورند و معنی بلند مرتبه و منزّه از آن اراده کنند. ۳ - بمعنی خوبی، مصدری است که با افزودن یاء نسبت و تاء از کلمۀ خیر ساخته شده، و این نوع مصدر را از هر نوع اسم بجز مصدر و اسم مصدر میتوان بنا کرد.

۴ - محض بفتح اول بمعنی خالص است، و بعضی از مبتدیان آنرا بجای ادات تعلیل (برای و مانند آن) استعمال میکنند، و این درست نیست، لیکن ترکیب آن با ادات تعلیل برای افادۀ حصر صحیح و در جای خود پسندیده است، مانند محض برای خدا، و بمحض کرم یعنی از روی کرم و بزرگواری نه چیز دیگر. ۵ - نعت و صفت مخصوص آدم (ع) و بمعنی خالص و برگزیده است. ۶ - مستند بوزن محترم، محلّ اعتماد و تکیه گاه، و عالمیان جمع عالمی منسوب بعالم و بمعنی مردمان جهان است، و آدم را بدان جهت مستند عالمیان خوانده که اهل جهان از نسل اوو استنادشان دراضل و مبده نژاد بدوست.

۷ - جمع واسطه بمعنی میانجی و وسیط. ۸ - بلندی.

باشند و بصفت با حقّ جلّ جلاله^۱، تا آنچه از حقیقت حقّ است اقتباس^۲ کنند و بخاصّیت نور نبوّت خلّاق را بدان ارشاد و هدایت واجب دارند و از غوایت^۳ و ضلالت مجتنّب^۴ فرمودن لازم شمرند، تا از غمرات جهل^۵ و تیه حیرت^۶ بساحل نجات و شط^۷ رشد شتابند و از درجه حیوانی بعد نطق و صفت انسانی مخصوص گردند. و پس از طبقه انبیا اولیایا که اصحاب کرامات^۸ و ارباب مناجات و مقاماتند و از راه معنی برسل و انبیا نزدیک بکمال کرم و نهایت حکمت ایجاد فرمود، چه بهر وقت و در هر قرن بعثت رسل و قاعده رسالت تعدّری دارد، اما بهر وقت وجود اصحاب کرامات و ارباب مقامات متصوّر^۹ تواند بود، تا خلّاق بر احوال و اقوال و حرکات و سکّات ایشان وقوف یابند و از عالم صورت روی بعالم معنی آرند، و معلوم رأی ایشان گردد که بیرون این جهان صورت نمای بی معنی عالمی دیگر است که آدمی را از جهت آن آفریده اند، تا درین عالم زاد راه آن عالم بسازد و استعداد اتّصال بدان خود را حاصل کند و اگر بدرجه

۱ - جمله ایست عربی که در فارسی چون صفتی مفرد بعد از نام خدا آورند و از آن معنی عظیم و جلیل اراده کنند. ۲ - معنی اصلی این کلمه بدست آوردن آتشبار (قبس) برای افروختن آتش است، و بهجایز بمعانی فرا گرفتن و تعلّم و استفاده و امثال آن استعمال میشود. ۳ - بفتح اوّل، گمراهی و زیانکاری و هلاک. ۴ - بر وزن محترم مصدر میمی از باب افتعال بمعنی دوری جستن، و مجتنّب فرمودن امر بدوری جستن و پرهیز است.

۵ - غمرات بروزن عرفات جمع غمره بفتح اوّل بمعنی آب متراکم و انبوه و بمعنی سختی و مکروه نیز آمده است، و ترجمه مناسب غمرات جهل، گرداب نادانی است.

۶ - تیه بیانان بی آب و گیاه و بی نشان و جمعش اتیاه است برقیاس فیل و اخیال و تیه حیرت یعنی دشت و وادی سرگردانی. ۷ - بفتح اوّل، کنار رودخانه یا دریا که شاطی و ساحل نیز گویند. ۸ - بفتح اوّل، جمع کرامت و آن خارق عادتی است که از غیر پیغمبر و امام ظاهر شود. ۹ - بفتح و او مشدّد، ممکن و صورت پذیر.

دیباچه کتاب

ملائکة روحانی نتواند رسید از طبقه بهائم و درجه حیوانی تر رفع گیرد .
و بعد از حمد و سپاس و شکر بی قیاس معبود را عزّ کبریاؤه^۱ فراوان
صلوات و تحیات و درود و آفرین از میان جان بواسطه سرزبان ما بر روان
مقدس و تربت مطهر و روح پاک و روضه معطر سیّد انبیا و قدوة اصفیا^۲ محمد
مصطفی صلوات الله و سلامه علیه متصل باد اتّصالی که انقطاع آن بی سکون
اجرام سماوی^۳ و حرکت او تاد^۴ زمین صورت نبندد^۵ .

و بعد از درود بر سیّد عالم علیه الصّلاة و السّلام هزاران تحیت و درود و
آفرین فراوان بروان پاک صحابه^۶ طیبین و اهل بیت او که نجوم آسمان
هدایت و شموع انجم عنایت^۷ بودند علی مرور^۸ اَلایام و تعاقب الشّهور
و اَلاعوام^۹ واصل و متواصل باد ، آمین ربّ العالمین^۹ .

۱ - مانند جلّ جلاله و مفهومش بزرگ و غالب است . ۲ - قدوة بضم یا فتح یا
کسر اوّل ، شخص یا چیزی که از آن پیروی کنند ، و اصفیاء جمع صفی بمعنی خالص
و برگزیده ، و قدوة اصفیاء یعنی پیشوای گزیدگان ۳ - جسمهای آسمانی و مراد
ستارگانند ، اجرام جمع جرم بوزن و معنی جسم و سماوی منسوب بسماء بمعنی آسمان
است . ۴ - اوتاد جمع وتد بر وزن سبب بمعنی میخ ، و اوتاد زمین کوههای
زمین است . ۵ - از صورت بستن بمعنی واقع شدن و میسر گردیدن . ۶ - بفتح
اوّل ، اسم جمع و بمعنی یاران پیغمبر است یعنی کسانی که حضرتش را دیده و سخنش
را شنیده اند ، و واحدش صحابی است .

۷ - چنین مینماید که از شمع مایه روشنی خواسته و مقصودش اینست که ایشان منابع
انوار ستارگان هنایتند ۸ - اعوام جمع عام بمعنی سال ، و ترجمه عبارت اینست :
باگذشتن روزها و ازپی هم در آمدن ماهها و سالها ، یعنی در امتداد زمانه . ۹ -
آمین اسم فعل امر است بمعنی بیندیر و اجابت فرمای ، و ربّ منادی و حرف ندای
آن محذوف ، و ترجمه جمله اینست : ای پروردگار جهانیان اجابت فرمای .

منتخب فصل اول از باب دوم^(۱)

حکایت

چون شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز^۲ چند روز بطوس مقام^۳ کرد قصد نسابور کرد. خواجه محمود مرید که در نسابور بوده است مردی سخت بزرگوار و خادم صوفیان بوده است، چنانکه بعد از آنکه شیخ بنسابور شد و او را بدید مریدان را پیش وی فرستادی و گفتی محمود راهبری نیک است. یک روز بامداد این محمود مرید نماز بگزارد و گفت دوش بخواب دیدم که این کوه که از سوی طوس است بدو نیمه شدی و ماه از میان آن بیرون آمدی. اکنون ای اصحاب صلا^۴ استقبال در دهید که شیخ ابوسعید می آید. جمع در هم آمدند و باستقبال شیخ ما بیرون شدند. شیخ می آمد و جمعی نیکو در خدمت شیخ. چون بیکدیگر رسیدند شیخ فرود آمد و خواجه محمود و جمع را در بر گرفت و پرسید و بر نشست و بشهر در آمدند. خواجه محمود با جمع خویش گفت چون بخواب چنین دیدم که ماه بکوی عدنی کوبان^۵ بزمین آمد و او را آنجا فرود آریم.

۱- مؤلف در این فصل قریب صدوده حکایت از کرامات شیخ ابوسعید نقل کرده است، بیشتر این کرامات چنانکه در مقدمه اشاره شد نمودار اطلاع بر ضمائر و یا تصرف در فکر و اراده دیگران است، و کراماتی که نسبت بدین دو موضوع خارق عادت و عجیب مینماید بسیار کم است. از مجموع حکایات این فصل دوازده حکایت از کرامات نوع اول و یک حکایت از کرامات نوع دوم (حکایت سوم) بطور نمونه انتخاب و در تقدیم و تأخیر حکایتها ترتیب اصل کتاب رعایت شده است.

۲- خدای روان گرامی او را پاکیزه و منزّه دارد. ۳- بضم اول، مصدر مبمی از اقام و بمعنی توقف و اقامت است. ۴- مخفف الصلاه است که در عربی در خواندن مردمان بنماز جماعت یا جنازه گفته میشود، و صلا در دادن بمعنی دعوت کردن و خواندن است، این کلمه را با الف و لام (الصلا) نیز بجای بشتابید و حاضر شوید و بفراید (باصطلاح این عصر) استعمال میکنند. ۵- نام کوچی یا برزنی از نسابور و عدنی ظاهراً نوعی از جامه بوده که در آن محل دقافی میشده است.

فصل اوّل از باب دوم

شیخ را بکوی عدنی کوبان بخانقاه^۱ بوعلی طرسوسی^۲ فرود آوردند .
خواجه محمود گفت تا ما ترتیب طبخی کنیم دراز شود ، حالی از بازار
سربریان باید آورد . سربریان آوردند و سفره بنهادند و سربریان پیش
شیخ نهادند . شیخ گفت مبارک باد ، از سر در گرفتیم^۳ . چون فارغ شدند
خواجه محمود مرید گفت ای شیخ حمّام را چه گویی؟ شیخ گفت بیایدرفت .
شیخ و جمع بحمّام شدند . چون سجّاده^۴ شیخ باز افکندند حمّامی ازاری^۵
که پاکیزه تر بود پیش شیخ آورد . خواجه محمود زود دستار خویش
از سر فرو گرفت و بوسی داد و پیش شیخ داشت . شیخ گفت مبارک باد ،
چون محمود کلاه بنهاد دیگران را خطری نباشد .^۷ از وی بستد و بر

۱ - خانقاه معرّب خانگاه و آن بنائی تکیه مانند بوده که برای صوفیان و زاهدان میساخته اند
و مانند مدرسه ها که برای طالبان علم ساخته میشد مشتمل بر اطاقها و حجره های خاص
و محلی برای اجتماع همگان بوده است ، اطاق مخصوص هر صوفی یا سالک را زاویه
او و محل اجتماع همگان را جماعت خانه یا بیت الجماعه میخواندند .

۲ - نسبت بطرسوس بفتح اوّل و ثانی ، شهری در مرز شام میان انطاکیه و حلب و
مرز روم .

۳ - یعنی از سر شروع کردیم ، و در جمله ایهام است ، چه از لفظ سر معنی دور از
ذهن که آغاز و ابتداء است اراده شده نه معنی نزدیک بذهن که سرگوسفند است .

۴ - بفتح اوّل و تشدید جیم ، قالیچه یا فرش کوچک دیگر که يك کس بر آن نماز
تواند خواند ، و در عربی مطلق قالی و جمش سجاجید است . ۵ - از باز افکندن

بمعنی گستردن و پهن کردن . ۶ - ازار بکسر اوّل در عربی هر چیز ساتر را
گویند خواه مادی باشد چون ملحفه و چادر و خواه معنوی چون پاکدامنی و عفاف ،
و در فرهنگهای فارسی بمعنی دستار و شلوار ضبط شده و از ترکیبات این کلمه از قبیل
ازار پای و ازار فوطه چنین برمی آید که در فارسی هم مطلق ساتر از آن اراده شده
و بعد بطریق مجاز در معنی شلوار و دستار استعمال شده است .

۷ - از کلاه نهادن بطریق ایهام معنی بعید که اطاعت و تسلیم باشد اراده شده ،
و خطر درین جمله بمعنی قدر و اعتبار و اهمّیت و مفاد جمله اینست که پس از آنکه
محمود مطیع و خاضع شد دیگران را اهمّیتی نیست .

منتخب اسرار التوحید

میان بست و بحمام فرو شد^۱. و چون آن روز حمام کردند و بیاسودند دیگر روز شیخ را در خانقاه کوی عدنی کوبان مجلس^۲ نهادند. در اول مجلس از شیخ سؤال کردند که اینجا بزرگی است - استاد امام ابوالقاسم قشیری^۳ - میگوید که بنده بدو قدم بخدای رسد، شیخ چه میگوید؟ شیخ گفت نه! ایشان چنین می گویند^۴ که بنده بیک قدم بخدای رسد. پس مریدان استاد امام پیش امام آمدند و این سخن بگفتند. استاد امام گفت پیرسید که چگونه؟ دیگر روز شیخ را سؤال کردند که دی گفتمی که مرد بیک قدم بخدای رسد. شیخ گفت بلی! امروز همین گویم، و تا قیامت گویم. گفتند چگونه ای شیخ؟ گفت میان بنده و حق یک قدم است، و آن قدم آنست که یک قدم از خود بیرون نهی تا بحق رسی، در جمله تویی تو در میان است. چون شیخ این

۱ - یعنی داخل شد، و این لفظ را مؤلف در موقع داخل شدن بجا های پست و سرازیر و پر جمعیت از قبیل حمام و بازار استعمال کرده است، چه داخل شدن درین گونه مواضع بشأبه فرو رفتن و نهان شدن است. ۲ - در عربی نشستن و جای نشستن است و در فارسی بمعنی مجلس سخنرانی و وعظ نیز استعمال میشود، و مجلس نهادن، آراستن چنین مجلس و مرتب ساختن لوازم آن از قبیل تخت و منبر است، و مجلس گفتن، سخن راندن در چنین مجلس است.

۳ - عبدالکریم بن هوازن از فقهای شافعی و مشایخ تصوف، در سال ۳۷۶ در استوا از شهرهای خراسان متولد شده و در سال ۴۶۵ در نیشابور وفات یافته است، ویرا در تصوف کتابی است که برساله قشیری معروف است، و قشیری بضم اول نسبت بقشیر بن کعب بن ربیعہ پدر طایفه ای از هوازن است.

۴ - یعنی من که ابوسعیدم چنین میگویم، ابوسعید چنانکه مؤلف در مقدمه کتاب تصریح کرده است هیچگاه ما ومن نمیگفت و از خود بلفظ ایشان تعبیر می آورد، و مؤلف در نقل سخنان او برای اینکه خوانندگان باشتباه نیفتند هر کجا که «ایشان» بدین معنی بوده بجای آن «ما» گذاشته است، جز درین موضع و یکی دوموضع دیگر که عبارت شیخ را تغییر نداده است.

فصل اوّل از باب دوم

سخن بگفت بر در خانقاه طوافی^۱ آواز داد که ما و همه نعمتی. شیخ گفت از آن مرد غافل بشنوید و کار بندید، کم آید و همه شماید.^۲ پس گفت فاساختن^۳ و خوی خوش و صفرا^۴ هیچ تا عهد میاف ما بماند بی پیچ مریدان باز پیش استاد شدند و این سخن حکایت کردند. استاد گفت چنانست که او می گوید.

و شیخ هر روز مجلس می گفت^۵، و هر کرا چیزی بدل بر میگذاشتی شیخ در میان سخن روی بوی می کردی و جواب آن سخن که او را در دل بودی بر مزی یا بیتی یا حکایتی برون می دادی، چنانکه آن کس را مفهوم شدی، و باز سر سخن شدی. و اهل نشابور بیکبار بر شیخ اقبال کردند و روی بوی نهادند. و شیخ در میان سخن شعر و بیت می گفتی و دعوتهای با تکلف می کردی، و پیوسته سماع^۶ می کردند در پیش وی. و جمله ائمه فرق^۷ با شیخ ما بانکار بودند.

-
- ۱ - طواف چون علاف، کاسب دوره گرد و طبق کش.
 - ۲ - یعنی کم خود گیرید و خود را بجیزی مشربید تا همه شما باشید.
 - ۳ - بمعنی با ساختن و واساختن است که سازگار بودن و موافقت باشد، و در فارسی بآه و فاء و واو یکدیگر بدل میشود ۴ - بفتح اوّل مخفف صفراء و آن در عربی بمعنی زرد رنگ و در اصطلاح پزشکی یکی از چهار خلط بدن (صفرا و سودا و بلغم و دم) است که بفارسی زرداب و تلخه گویند، و در فارسی بمعنی خشم و تند خوئی و جوش و خروش و مانند آن نیز استعمال می شود، و این بمجاز و از باب نامیدن مسبب بنام سبب است، چه تندخویی و زودخشی بمقیده پزشکان از نتایج و آثار غلبه خلط صفراست.
 - ۵ - مجلس گفتن بمعنی سخن راندن و موعظه کردن در مجلس مخصوص بستخرانی و وعظ است، و این از باب مجاز و تسمیه حال بنام محل است.
 - ۶ - بفتح اوّل آوازه و آواز، و سماع کردن در اصطلاح صوفیه شنیدن اشعار است که بلحن دلکش خوانده و نواخته شود و سالک را بوجد آورد. ۷ - بر وزن عنب جمع فرقه پروزن خرقه بمعنی طایفه و دسته و گروه است، و مراد از ائمه فرق رؤسا و پیشوایان مذاهب مختلف اسلامی (از قبیل شیعی و سنی، جعفری و شافعی و حنفی، معتزلی و اشعری و کرامی است).

حکایت

خواجه حسن مؤدب گوید رحمه الله که چون آوازه شیخ درنشابور منتشر شد که پیر صوفیان آمده است از میهنه^۱ و در کوی عدنی کوبان مجلس میگوید و از اسرار بندگان خدای تعالی خبر باز میدهد - و من صوفیان را عظیم دشمن داشتمی - گفتم صوفی علم نداند، چگونه مجلس گوید؟ و علم غیب را خدای تعالی بهیچ پیغامبر و بهیچ کس نداد و ندهد، آواز اسرار بندگان حق تعالی چگونه خبر باز می دهد؟ روزی برسبیل امتحان بمجلس شیخ در آمدم و در پیش تخت او بنشستم، جامه های فاخر پوشیده و دستاری فوطه طبری^۲ بر سر بسته، بادلای پرانکار و داوری^۳. شیخ مجلس می گفت چون مجلس بآخر آورد از جهت درویشی جامه خواست. هر کسی چیزی میدادند. دستاری خواست. مرا در دل افتاد که دستار خویش بدهم، باز گفتم مرا این دستار از آمل^۴ بهدیّه^۵ آورده اند و ده دینار نشابوری قیمت

۱ - چون میمنه، دیهی از خایران واقع در میان سرخس و ایبورد که مولد و موطن اصلی ابوسعید ابوالخیر بوده و مدفن و مشهد وی هم آنجاست.

۲ فوطه بر وزن غوطه لفظی است معرب که در فرهنگهای عربی و فارسی بمعنی لنگک حمام و پیش بند و دستار و رومال و حوله (منشفه) و بمعنی شلوار راه راه (مخطط) و نوعی پارچه که از سند مآورده اند ضبط شده است و مشهور ترین معانی آن لنگک حمام است و از استعمال آن درین کتاب چنین استنباط میشود که نوعی از پارچه بوده که تخت تخت خرید و فروش میشده و بمصرف لنگک و دستار میرسیده و درویشان از آن پیراهن و ازار پای میکردند. و طبری منسوب بطبرستان است که در سابق شهرهای ساحل بحر خزر یعنی مازندران و گرگان و استرآباد را میگفته اند و اکنون مازندران را گویند.

۳ - بفتح واو در لغت بمعانی خصومت و دادخواهی و حکم کردن ضبط شده و درین کتاب در همه جا بمعنی خصومت و لجاج و ستیزه و خلاف استعمال شده است.

۴ - بضم میم شهری از مازندران. ۵ - بمعنی پیشکشی و ارمغان بشدید یا بروزن عطیه است و عامه هدیه بروزن قریه گویند.

فصل اوّل از باب دوم

این دستار است، ندهم. دیگر باره شیخ حدیث دستار کرد. مرا دیگر باره دردل افتاد که دستار را بدهم، باز اندیشه را ردّ کردم، و همان اندیشه اوّل در دلم آمده بود. پیری در پهلوی من نشسته بود، سؤال کرد که ای شیخ! حق سبحانه و تعالی با بنده سخن گوید؟ گفت گوید، لیکن از بهر دستار طبری دو بار یدش سخن نگوید، با آن مرد که در پهلوی تو نشسته است دو بار گفت که این دستار که در سرداری باین درویش ده، و او میگوید که ندهم که قیمت این دستار ده دینار است و مرا از آمل بهدیّه آورده اند. حسن مؤدّب گفت که چون من این سخن بشنیدم لرزه بر من افتاد. برخاستم و فرایندش شیخ شدم و بوسه بر پای شیخ دادم و دستار و جامه جمله بدان درویش دادم، و هیچ انکار و داوری دردل من نماند. بنومسلمان شدم و هر مال و نعمت که داشتم در راه شیخ فدا کردم و بخدمت شیخ بیستادم^۱. و او خادم خاص شیخ ما بوده است، و باقی عمر در خدمت شیخ ما بماند، و خاکش در میهنه است. رحمه الله.

حکایت

از خادم شیخ که در کوی عدنی کوبان بود در نشابور - پیر محمد شوگانی^۲ - و از برادر او زین الطائفة^۳ عمر شوگانی شنودم که ایشان هر دو گفتند که ما از پدر خویش شنودیم که او گفت: من جوان بودم که فرزندان شیخ بو سعید قدس الله روحه العزیز مرا از میهنه بخدمت خانقاه شیخ فرستادند

۱ - صورتی است از بایستادم.

۲ - نسبت بشوگان بفتح اوّل، شهرکی از ناحیه خاوران میان سرخس و ابیورد.

۳ - از القاب مرح و تمجید و برای کسی آورده میشود که منسوب بفرقه و طایفه ای باشد و مفادش اینکه وجود وی مایه آبرومندی و نیکنامی فرقه و طایفه خویش است.

بنشاپور، و من بخدمت درویشان مشغول شدم مدتی. يك روز بگرامه که درین خانقاه بود و شیخ در آنجا بسیار در آمده بود، فروشدم. چون بنشستم و موی برداشتم^۱ پیری فراز آمد و خواست که دست بر پشت من نهاده و مرا مغفزی^۲ و خدمتی کند. من رها نکردم^۳ و گفتم تو مردی بزرگی و پیر، و من جوان، بر من واجب باشد که ترا خدمت کنم. گفت بگذار تا ترا مغفزی کنم و حکایتی است بر گویم. من بگذاشتم. او دستی بر پشت من مینهاد و این حکایت می گفت که

من جوان بودم و بر سر چهار سوی این شهر دگانی داشتم و حلوایی کردم. چون يك چندی آن کار کردم و سرمایه نيك بدست آوردم هوس بازرگانی در دل من افتاد. ازدگان برخاستم و آنچه بیاست فروخت بفروختم و متاعی که لائق بخارا بود بخریدم. و من هرگز از شهر پنج فرسنگ زمین بهیچ روستا نرسیده بودم و هیچ سفر نکرده. کاروانی بزرگ ببخارا می شد. من نیز اشتر بکرا^۴ بگرفتم و با ایشان بهم برقم. بسر خس آمدم و روزی دو سه آنجا مقام کردیم و از آنجا روی بمرو نهادیم. من هر شبی - چنانکه عادت پیاده روان کاروان باشد - پاره پیشتر کاروان برقمی و بخفتمی تا کاروان در رسیدی، پس برخاستم و با کاروان برقمی. يك شب برین ترتیب میرفتم، و شب بیکاه گشته بود، و من عظیم مانده

-
- ۱ - ستردم. زایل کردم. ۲ - بروزن میتری، و مقامزی بروزن محاسبی ازغز بمعنی مالش دادن و فشردن و بمعنی مشتمال کردن است، لیکن درهر بی وزن تغیل و مفاعله از ماده غمز نیامده و ساختن مغفز و مقامز ازین ماده از تعریقات فارسی زبانان است. ۳ - نگذاشتم
 - ۴ - بکسر اول مخفف کراه مصدر باب مفاعله و بکرا گرفتن بمعنی کرایه کردن و بزد گرفتن است.

فصل اول از باب دوم

شده بودم، و خواب بر من غلبه کرده . پاره نيك پيشتر شدم و از راه يكسوی شدم و بخفتم . و در خواب بماندم . کاروان در رسیده بود و برفته ، و من بی خبر ، تا آنگاه که گرمای آفتاب مرا از خواب بیدار کرد . برخاستم و هیچ جای اثر کاروان ندیدم ، و راه ريگه بود ، و هیچ راه ندیدم . پاره کرد بر دويدم ، راه کم کردم و چون مدهوشی پاره از هر سوی دويدم تا باشد که راه باز یابم ، سرگردانتر شدم . پس با خود اندیشه کردم که چنین که من پاره ازین سوی می دوم و پاره از آنسو هرگز بهیچ جای نرسم ، مصلحت آنست که من با خود اجتهادی کنم^۱ و دل با خویشتن آرام و اندیشه بکنم ، بر هر سویی که دل من قرار گیرد روی بدان جانب نهم و میروم ، آخر با بادانی رسم . این خاطر^۲ با خویشتن مقرر کردم و اجتهاد بجای آوردم و يك طرف اختیار کردم و روی بدان طرف نهادم ، و میرفتم تا شب در آمد .

گرسنگی و تشنگی در من اثری عظیم کرده بود و گرمای گرم^۳ بود . چون هوا خنك تر شد من اندکی قوت گرفتم و با خود گفتم که شب روم بهتر باشد از آنکه بروز بگرما ، و آن شب همه شب میدويدم تا بامداد . چون روز شدن گریستم ، جمله صحرا ريگه دیدم و خار و خاشاك ، و هیچ جای اثر آبادانی و آب و حیوان ندیدم ، شکسته دل شدم و بر آن تشنگی و گرسنگی و ماندگی همچنان میرفتم ، تا آفتاب گرم شد و تشنگی بحدی رسیده که

۱ - اجتهاد بمعنی كوشش ، و اجتهاد کردن با خود ، فکر کردن و اندیشیدن برای گرفتن تصمیم است ، و با خود اجتهادی كنم یعنی بفكر خود يك جهت را از روی قرائن و آثار اختیار كنم .

۲ - اندیشه و فكر و آنچه بذهن خطور كند ، ضمیر و ذهن را هم بجزا خاطر گویند و اشراف خاطر اشراف ضمیر و ذهن است . ۹ - گرمای سخت ، عظیم گرم .

نیز^۱ طاقت حرکت نداشتیم. بیفنادم و تن بمرگ بنهادم. پس باخویشتن اندیشه کردم که در چنین جایگاه^۲ جهد و جد هیچ سود ندارد، و تن بمرگ بنهادن بعد از همه جهدها باشد. مرا يك چاره دیگر مانده است، و آن آنست که ازین بالایهای^۳ ريك بالایی که بلندتر است طلب کنم و خویشتن بحیله برسر آن بالای افکنم و کرد این صحرا درنگرم، باشد که جایی آبادانی یا خانه عرب یا ترکمان بینم، اگر دیدم فهو المراد^۴، والا برسر آن بالای ريك پشت بازدم و گوری فروبرم، و خاشاک کرد خویشتن فرا^۵ نهم، تا دده^۶ بعد از مرگ من مرا نخورد، و تن مرگ را دهم و تسلیم کنم. پس بنگریستم، تلی بزرگ دیدم، جهد کردم و بیسیار حیل و خویشتن برسر آن بالای افکندم و بدان بیابان فرونگریستم. از دور سیاهی بیچشم من آمد. نيك بنگریستم. سبزی بود. قوی دل شدم و با خود گفتم که هر کجا که سبزی باشد آب بود و هر کجا که آب بود ممکن بود که آدمی باشد. بدین سبب قوتی در من پدید آمد، و از آن بالای فرود آمدم و روی بدان سبزی نهادم. چون آنجا رسیدم پاره زمین دیدم چند تیر پرتابی^۷ در میان آن ريكها، و چشمه آب صافی از آن زمین بیرون می آمد و میرفت، و گرد بر گرد آن چشمه چندان از آن زمین پاره آب میرسید که گیاه رسته بود و سبز گشته. من فراز شدم و پاره از آن آب بخوردم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بگزاردم و سجده شکر کردم که حق سبحانه و تعالی جان بمن باز داد، و با خود گفتم که مرا اینجا مقام باید کرد، و ازین جاروی

۱ - که دیگر، که بیش، ۲ - بالای یا بالا بمعنی تل و پشته است. ۳ - که مقصود همانست. ۴ - بفتح اوّل جانور درنده که دد نیز گویند. ۵ - چند بمعنی مساوی و مقدار و باندازه آید، و چند تیر پرتابی یعنی مساوی يك تیر پرتاب، باندازه و مقدار يك تیررس.

فصل اوّل از باب دوم

رقتن نیست، باشد که کسی اینجا بیاید بآب طلب کردن، و اگر نیاید يك شبا روز^۱ اینجا مقام کنم که اینجا آب است، و آنکاه بروم. پاره از آن بیخ گیاه بخوردم و از آن سرچشمه دورتر شدم و بر بالایی ریگ شدم بلند، و سر بالای آن ریگ باز دادم چنانکه گوی شد، و در آن کو^۲ شدم و خاشاک کرد خویش در نهادم، چنانکه کسی مرا نتواند دید، و من از میان خاشاک بهمه جوانب مینگرستم، گفتم نباید^۳ حیوانی موزی یا خدای ناترسی پدید آید و مرا بیم هلاک باشد. در میان آن خاشاک پنهان شده بودم و باطراف آن بیابان نظاره^۴ می کردم، تا وقت زوال^۵ بود. از دور از آن بیابان سیاهی پدید آمد روی بدین آب نهاده. چون نزدیک آمد آدمی بود. با خویشتن گفتم الله اکبر، خلاص مرا رویی^۶ پدید آمد. چون نزدیک آمد مردی دیدم بلند بالا، سپید پوست، ضخیم^۷، فراخ چشم، محاسنی^۸ تا ناف، مرقعی^۹ صوفیانه پوشیده، و عصایی و ابریقی در دست.

- ۱ - صورتی است از شبانروز. ۲ - بفتح اوّل گودال، مفاک. ۳ - مبادا.
- ۴ - در عربی بروزن طیاره بمعنی جماعت تماشاگر و درین عصر بمعنی دوربین نیز آمده است، و در فارسی آنرا مخفف ساخته نظاره بروزن همراه گویند و از آن معنی تماشا اراده کنند، و تماشاگر را در فارسی نظاره و نظارگی بشدید ظاه گویند و جمع آن را نظارگان و نظارگیان آورند، و در عربی نظاره بتخفیف ظاه جز بکسر اول و بمعنی زیرکی و مهارت نیامده است.
- ۵ - بفتح اوّل هنگام ظهر که آفتاب از بلند ترین درجه ارتفاع روی بانحطاط می نهد. ۶ - روی در اینجا بمعنی وجه و سبب و طریق و معنی جمله اینست که رهایی مرا سبب و طریقی پیدا شد. ۷ - بفتح اوّل درشت اندام، جمعش ضخام.
- ۸ - محاسن بفتح اوّل بمعنی ریش و اصل آن در عربی جمع حسن بمعنی خوبی و نیکویی است.
- ۹ - بر وزن ملتح، بمعنی وصله کرده و پینه زده است و جامه تصوف را هم مرقع و صوفی را مرقع پوش گویند، این تسمیه در آغاز امر از روی حقیقت و جامه صوفیان در واقع پینه زده و نشان زهد و قناعت راستین بوده لیکن رفته رفته حقیقت بدل بمجاز شده و صوفیان منتعم جامه های زیبا و گرانبها که از رقع های رنگا رنگ دوخته میشد پوشیدند و بدینگونه جامه هاهم لقب مرقع داده شد.

و سجاده بردوش افکنده، و روستره^۱ با مسواک بردوش دیگر، و کلاهی صوفیانه بر سر نهاده، و چمچمی^۲ در پای کرده، و نوراز روی او می‌تافت. بکنار آب آمد و سجاده بیفکند بشرط متصوفه^۳ و ابریقی آب بر کشید و بدان پس بالایی فرو شد و استنجایی^۴ بجای آورد و باز آمد و بر کنار چشمه بنشست و وضویی صوفیانه بکرد و دو رکعت بگزارد و محاسن شانه کرد و بآنک نماز گفت و سنت^۵ کرد و قامت^۶ گفت و فریضه^۷ بگزارد و دست برداشت و دعایی بگفت و سنت بگزارد و برخاست و سجاده بردوش افکند و عصا و ابریق برداشت و روی بیابان^۸ فرو نهاد و برفت، و تا او از پیش چشم من غایب نگشت مرا از خویشتن خبر نبود از هیبت او و از مشغولی بدیدار او و نیکویی طاعت او. چون او از پیش من غایب شد و من با خویشتن آمدم خود را بسیار ملامت کردم که این چه بود که از من در وجود آمد، همه جهان آدمی طلب می کردم که مرا ازین بیابان مهلك برهاند و بر اهبری دلالت کند، مردی مصلح^۹ نیکو زندگانی و صوفی - که همه جهان بدعا و زندگانی ایشان بر پایست و همه گمراهان بدیشان هدایت و

۱ - بضم سین و تاء دستارچه که روی بدان خشك کنند، و ستره از ستردن بمعنی زدودن و پاک کردن و تراشیدن است، و تیغ دلاکی را موستره و استره گویند.

۲ - چمچم بروزن قلزم، کبوه که نوعی از پای افزار است. ۳ - بآیین و مطابق رسوم و آداب متصوفه. ۴ - استنجاء طهارت کردن و ایزایل ساختن اثر پلیدی (نجو) است.

۵ - بروزن امت نماز نائله که اهل تسنن دور کعت پیش از نماز ظهر و دور کعت بعد از آن گزارند و پیروان شافعی و ابو حنیفه چهار رکعت هم پیش از نماز عصر میگزارند.

۶ - بفتح میم تکبیر و شهادتین و حی علی و دیگر کلمات که پس از اذان در آغاز نماز میگویند، و تسمیه آن بقامت بدین سبب است که یکی از فقرات آن قد قامت الصلاة است.

۷ - نماز واجب. ۸ - شایسته و نکوکار.

فصل اوّل از باب دوم

ازیشان راه راست می طلبند - یافتم و چنین غافل بماندم، و او برفت. ازین جنس خود را بسیار ملامت کردم، چون دانستم که آن مفید نیست با خود گفتم اکنون جز صبر روی نیست، که هم امروز یا امشب یا فردا باز آید، و خلاص من جز از وی نیاید. منتظر می بودم تا اوّل وقت نماز دیگر^۱ در آمد. همان سیاهی از دور پدید آمد. دانستم که همان شخص است. چرن نزدیک آمد همان کس بود. برقرار آن کثرت^۲ سجّاده بیفکند و وضو تازه کرد و دویی بگزارد^۳ و بآنک نماز گفت و سنت نماز دیگر بگزارد و قامت گفت و بفریضه مشغول گشت. من این نوبت گستاختر شده بودم، آهسته از میان آن خاشاک بیرون آمدم و از آن بالای فرود آمدم و در پس پشت او بنشستم. چون نماز سلام باز داد و دست برداشت و دعا بگفت و برخاست تا برود من دامنش بگرفتم و گفتم ای شیخ! از بهر خدای تعالی مرا فریاد رس، مردی ام کاروانی، از نشابور با کاروان بودم و روی بیخار داشتم، امروز دوروز است که راه کم کرده ام، و کاروان برفته است، و من درین بیابان منقطع^۴ شده ام و راه نمیدانم. اوسر در پیش افکند يك نفس، پس سر بر آورد و برخاست و دست من بگرفت. من بنگریستم، شیری را دیدم که از بیابان آمد و او را خدمت کرد^۵ و بایستاد، و او دهان بر گوش شیر نهاد و چیزی بگوش او فرو گفت، پس مرا بدان شیر نشاند و موی کردن او بدست من داد و مرا گفت هر دو پای را در

۱- نماز عصر. ۲- بروزن جئت، در اصل تازی بمعنی بازگشتن و حمله کردن است و بمجاز بمعنی نوبت و بار و مرتبه آمده و برقرار آن کثرت یعنی مانند آن بار. ۳- یعنی نمازی دوز کمتی بجای آورد ۴ چون مرتفع، جدا شده و تنها مانده. ۵- خدمت کردن بجای آوردن رسوم ادب و احترام است در وقتی که بر بزرگی داخل یا از نزد او خارج میشوند چون سر فرود آوردن و زمین بوسیدن و مانند آن.

زیر شکم او محکم کن و چشم فراز کن^۱ و هیچ باز مکن و دست محکم دار، هر کجا که وی ایستاد توازوی فرود آی و از آن سوی که روی تواز آن طرف باشد برو. من چشم فراز کردم، و شیر میرفت. یک ساعت بود^۲، شیر بایستاد. من از وی فرود آمدم و چشم باز کردم. شیر برفت. من راهی دیدم. بدان راه قدمی چند برافتم. کاروان را دیدم آنجا فرود آمده. سخت شاد شدم، و ایشان نیز بیدار من شاد شدند. با آن جماعت بیخارا شدم و متاعی که بود بفروختم و سودی نیک بکردم و از آنجا چیزی که لایق نشابور بود بخریدم و بنشابور باز آمدم و راحتی سره^۳ یافتم و دیگر بار بدگان بنشستم و با سر حلوا گری شدم، و چند سال برین بگذشت. یک روز بکاری بکوی عدنی کوبان فرو شدم، بر در خانقاه انبوهی دیدم، پرسیدم که اینجا چه بوده است؟ گفتند کسی آمده است از میهنه - بوسعید بوالخیرش گویند - که پیر و مقتدای صوفیان است و او را کرامات ظاهر، درین خانقاه نزول کرده است و مجلس میگوید و این مردمان بمجلس او رغبت مینمایند، و این ازدحام از آنست. گفتم من نیز درشوم تا ببینم که این چه مردی است. چون از در خانقاه در شدم، ستونی بود بر کنار رواق^۴، آنجا بایستادم، و او بر تخت نشسته بود و سخن میگفت. من در وی نگریستم، آن مرد را دیدم که در آن بیابان مرا بر آن شیر نشانده بود. و او روی از سوی دیگر داشت که سخن میگفت. چون من او را باز شناختم خواستم که این حال باز

۱ - فراز از اضداد است و فراز کردن بمعنی بستن و باز کردن هر دو آید و در اینجا بمعنی بستن است. ۲ - یک ساعت گذشت.

۳ - آسایشی نیکو و پسندیده. ۴ - بکسر اوّل پیشگاه یا راهرو و مدخلی سقف دار که برای بعض خانه ها (یعنی بناهای سر پوشیده اطلاق مانند) سازند، و جمش آروقه و رواقات است.

فصل اول از باب دوم

گویم او حالی روی سوی من کرد و گفت‌های: نشنیدستی؟ هر آنچه بینند درویرانی نگویند در آبادانی. چون این سخن بگفت نعره^۱ از من برآمد و نیز^۲ از خود بشدم و خبر نداشتم و بیهوش بيفتادم، و شیخ با سر سخن شده بود و مجلس تمام کرده. چون من بهوش باز آمدم شیخ از مجلس دست باز داشته بود، و مردم رفته، و درویشی نشسته و سر من بر کنار نهاده. چون من بخوابشتم باز آمدم برخاستم. آن درویش گفت شیخ فرموده است که نزدیک ما در آیی. من در رفتم و در پای شیخ افتادم و پای وی را بوسه دادم. شیخ مرا بسیار مراعات کرد و تبرکی^۳ از آن خویش بمن داد و حسن مؤدب را گفت تا مرا جامه های نو آورد و آن جامه حلوا گرانه از من بیرون کرد و آن جامه ها را در من پوشانید و طبقی شکر^۴ در آستین من کرد و گفت این را بنزدیک کودکان بر و با ما عهد کن که تا ما زنده باشیم این سخن با کس نگوئی. من سخن شیخ را قبول کردم و با او قول کردم^۵ و تا او زنده بود من این حکایت پیش کس نگفتم. چون او بدار بقا رحلت کرد من این حکایت پیش تو بگفتم.

۱ - فریاد، و در عربی آوازی که از بیخ بینی برآید. ۲ - و بعد از آن، و دیگر.
۳ - تبرک در اصل تازی بمعنی برکت جستن و برکت یافتن و در اینجا بمعنی تبرک (برکت یافته) است و آنچه را که ماس جسمی مقدس از قبیل دست رؤسا و پیشوایان مذهبی و امکنه مقدسه شده باشد تبرک گویند، و این از باب مجاز و تسمیه سبب بنام مستبب است.

۴ - یعنی یک کاغذ بسته شکر، این لفظ در حکایت دیگر هم آمده و از سیاق دو حکایت چنین برمیآید که در آن عصر در بازار نیشابور شکر را (مانند چای درین عصر) در کاغذ بسته های مختلف که هر کدام وزن و بهای معین داشته میپیچیده و همچنان بمشتریان میداده‌اند، درسبزواری که در سابق بخشی از نیشابور بوده هنوز هم یک ورق بزرگ کاغذ را یک طبق می گویند. ۵ - عهد و پیمان کردم.

حکایت

خواجه حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود حکایت کرد که چون شیخ ماقدهس الله روحه العزیز بابتدا بنشاپور آمد و مجلس می گفت و مردمان بیکبار روی بوی نهادند، مریدان بسیار پدید آمدند و مالها فدا می کردند. و در آن وقت درنشاپور مقدم^۱ از کرامیان^۲ استاد ابوبکر اسحق کرامی^۳ بود، رئیس اصحاب رأی^۴ و روافض^۵ قاضی صاعد^۶ و هریک را ازیشان تبع^۷ بسیار، و شیخ ما را عظیم منکر بودند، و جلگی صوفیان را دشمن داشتندی، و شیخ ما پیوسته بر سر منبر بیت می گفت و دعوتهای باتکلف می کرد و پیوسته رسم سماع می آورد، و ایشان بر آن انکارهای بلیغ می کردند. و شیخ از آن فارغ بود و بر سر کار خویش. ایشان بنشستند و محضری^۸ بنوشتند، و ائمه^۹ اصحاب رأی و کرامیان خط بنشستند و محضری بنوشتند که اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفیی می کند و مجلس می دارد و در اثناء مجلس بر سر منبر بیت میگوید، تفسیر و اخبار نمی گوید، و پیوسته دعوتهای باتکلف می کند و سماع می فرماید^۹

-
- ۱- پیشوا و رئیس . ۲- بفتح کاف و تشدید راء پیروان ابو عبدالله محمد بن کرام سجزی متوفی در سال ۲۵۰ . ۳- باضافه ابو بکر اسحق، یعنی ابوبکر پسر اسحق، و او محمد بن اسحق بن محمد است که از علما و رؤسای مقتدر و بانفوذ نیشاپور و معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و در تاریخ یمنی نام او و شمه ای از سیرت او مذکور است . ۴- پیروان ابو حنیفه که بکار بردن رأی و قیاس را در استنباط احکام شرعی جایز میدانند .
 - ۵- از رفض بمعنی ترك گفتن و رها کردن، نامی است که اهل سنت بر شیعه نهاده اند و واحد آن رافضی است . ۶- ابو العلاء صاعد بن محمد بن احمد بن عبیدالله متوفی در سال ۴۳۲ . ۷- بدو فتحه، جمع تابع بمعنی پیرو . ۸- محضر بمعانی سجل و فتوی نامه و گواهی نامه و محل حضور و آمد و شد مردمان آمده و جفتش محضر است .
 - ۹- یعنی امر بسماع می کند یا سماع را جائز می داند و دستور میدهد .

و جوانان رقص می کنند و لوزینه^۱ و گوزینه^۲ و مرغ بریان و فوا که
الوان^۳ می خورند، و می گوید من زاهدم. این نه سیرت زاهدان و نه
شعار صوفیان است، و خلق بیکبار روی بوی نهاده اند و گمراه می کردند،
بیشتر عوام در فتنه افتاده اند. اگر تدارك^۴ این نفرمایند زود خواهد
بود که فتنه عام ظاهر شود، و این محضر را بغزین فرستادند پیش سلطان،
و از غزین جواب نوشتند بر پشت محضر که ائمه فریقین^۵ - شافعی^۶
و ابو حنیفه^۷ - بنشینند و تفحص حال او بجای آرند و آنچه از مقتضای
شرع بروی متوجه گردد از حکم سیاست بروجه مصلحت بروی برانند.
این مثال روز پنجشنبه در رسید. آنها که منکران بودند شادمان شدند
و بحکم بنشستند و گفتند فردا روز آدینه است، روز شنبه مجمعی سازیم
و شیخ را با جمله صوفیان بردار کنیم بر سر چهار سوی، و برین جمله
متفق شدند و قرار نهادند. و این آوازه در شهر منتشر گشت. و آن طائفه
که معتقدان بودند رنجور شدند، و صوفیان اندوهگین گشتند. و کس را
زهره نبود که این سخن باشیخ گفتی، و در هیچ واقعه باشیخ هیچ نبایستی
گفت، که او خود هر چه رفتی بفرست و کرامت میدیدی و میدانستی.

-
- ۱ - حلوای بغز بادم و لوز بری بادم را گویند. ۲ - حلوای بغز گردکان
و گوز بمعنی گردکان و مغربش جوز است. ۳ - میوه های گوناگون یارنگارنگ.
فوا که جمع فاکه بمعنی میوه والوان جمع لون بمعنی رنگ و نوع و صنف است.
۴ - دریافتن و چاره کردن. ۵ - مثالی فریق بمعنی فرقه و طائفه و گروه.
۶ - لقب ابو عبدالله محمد بن ادریس یکی از چهار امام معروف اهل سنت که در
سال ۱۵۰ تولد و در سال ۲۰۴ وفات یافته است، مذهب منسوب باور او مذهب و
طریقه شافعی و پیروان آنرا هم شافعی می خوانند. ۷ - یکی دیگر از چهار امام
اهل سنت و مؤسس طریقه حنفی است، نام وی نعمان بن ثابت و جدش بقول مشهور
مردم کابل و نامش زوطی بن ماه بوده است، ابوحنیفه باصح روایتها در سال ۸۰ در کوفه
متولد شده و در سال ۱۵۰ (سال ولادت شافعی) در بغداد وفات یافته است.

خواجه حسن مؤدب گفت چون آن روز نماز دیگر بگزاردیم شیخ مرا بخواند و گفت ای حسن! صوفیان چند تن اند؟ گفتم صد و بیست کس اند، هشتاد مسافر و چهل مقیم. گفت فردا چاشتشان چه خواهی داد؟ گفتم آنچه اشارت شیخ ما باشد. گفت فردا باید که هر کسی را سر بره^۱ پیش نهی و شکر کوفته^۲ بسیار بیاری تا بر آن مغز سر بره می پاشند، و هر کسی را رطلی حلوی خلیفتی^۱ و گلاب پیش نهی و عود و گلاب بسیار بیاری تا عود می سوزیم و گلاب بر ایشان میریزیم، و کرباسها بر گازر^۲ شست بیاری، و این سفره در مسجد جامع بنهی تا آن کسانی که ما را در غیبت غیبت^۳ میکنند برای العین ببینند که حق سبحانه و تعالی عزیزان در گاه عزت را از پرده غیب چه میخوراند. حسن گفت که چون شیخ این اشارت بکرد در جمله خزینه و خانقاه يك تاي نان معلوم نبود، و در جمله نشابور يك کس را نمی دانستم^۴ که بيك درم سیم با وی گستاخی کنم، که همگنان^۵ ازین آوازه بشولیده^۶ از اعتقاد بگشته

۱ - منسوب بخلیفه و این نسبت بقاعده فارسی بنا شده و مطابق قواعد عربی خلفی یاخلفی باید گفت. ۲ - بر وزن آجر کسی که کرباس و امثال آنرا پس از بافته شدن بترتیب مخصوص میشود تا از آلودگیهای کارخانه پاک و رنگش سفید شود و این کس را بعرابی قصار گویند، و بر گازر شست یعنی بهمان حال که از دست گازر پیرون آمده و نو و نامستعمل است.

۳ - غیبت اول بر وزن هیبت بمعنی پنهانی و غیبت دوم بر وزن طینت بمعنی عیبجویی و بدگویی است، و محتمل است که عیبت بمعنی عیب جویی بوده و در کتابت تحریف شده، و بهر تقدیر معنی عبارت اینست که در نهان یادداشت سر عیبجویی می کنند.

۴ - نمی شناختم. ۵ - همگی، همه، همگان. ۶ - از شولیدن بمعنی دگرگون شدن و آشفتن و پریشان و سرگردان شدن و معنی جمله اینست که همه از شهرت رسیدن مان سلطان در باره شیخ و متصوفه تغییر حال یافته و از اعتقاد بشیخ برگشته و داند.

فصل اول از باب دوم

بودند، وزهره آن نبود که شیخ را گویم که وجه این از کجا سازم. از پیش شیخ بیرون آمدم. آفتاب فرو میشد. بر سر کوی عدنی کوبان بایستادم متحیر، و نمیدانستم که چه کار کنم، تا روز بیگانه شد، و آفتاب نیک زرد گشت و فرو میشد، و مردمان درهای دکان می بستند و روی بخانه هامینهادند، تا نماز شام در آمد و تاریک شد. مردی از پایان بازار هیدوید تا بخانه شود که بیگانه گشته بود، مرا دید متحیر ایستاده، گفت ای حسن! چه بوده است که چنین متحیر ایستاده؟ من قصه با وی بگفتم که شیخ چنین اشارتی فرموده است، و حال چنین است، و هیچ معلوم نیست، و اگر تا بامداد نباید ایستاد بایستم که روی باز گشتن نیست. آن جوان آستین بازداشت و گفت دست در آستین من کن و بردار چندانکه ترا میباید و در وجه گفت شیخ صرف کن. من دست در آستین وی کردم و از آنچه در آستین وی بود يك كف بر داشتم، نيك بنگريستم، زر بود. باز گشتم خوش دل و روی بکار آوردم و آنچه شیخ فرموده بود جمله راست کردم، و گفتمی كف من میزان گفت شیخ بود که این جمله ساخته شد که يك درم نه در بایست^۱ و نه زیادت آمد. آن شب آن کار ساخته شد. بامداد بگاه بر فتم و کرباسها بستدم و بمسجد جامع سفره بکشیدم بر آن جمله که شیخ اشارت کرده بود. شیخ با جمله اصحاب حاضر آمده و خلایق بسیار بنظراره بر زبر سر ایشان بایستاده بودند، و این خبر بقاضی صاعد و استاد ابوبکر کرامی بردند که شیخ صوفیان را در مسجد جامع چنین دعوتی ساخته است. قاضی صاعد گفت بگذارید تا امروز شادی بکنند و سر بریان بخورند که فردا سرایشان را کلاغان خواهند خورد.

۱ - از در بایستن یعنی مورد احتیاج بودن و لزوم داشتن است، و نه در بایست و نه زیادت آمد یعنی نه يك درم کم آمد و نه يك درم زائد ماند.

و ابوبکر اسحق گفت بگذارید تا امروز شکمی چرب کنند که فردا چوب دار چرب خواهند کردن . این خبر بگوش صوفیان رسید . همه غمناک شدند و رنجور گشتند .

چون از سفره فارغ شدند و دست بشتند شیخ گفت ای حسن ! باید که سجاده های صوفیان را بمقصوره^۱ بری از پس قاضی صاعد که ما امروز از پس او نماز خواهیم کرد ، که مارا آرزوی ویست ، و قاضی صاعد خطیب بود . حسن گفت سجاده ها بمقصوره بردم در پس پشت قاضی صاعد ، و صد و بیست سجاده دو رسته^۲ فرو گستردم ، چنانکه هیچ کس دیگر را جای نبود . قاضی صاعد در آمد و بر منبر شد و خطبه بانکار بگفت^۳ و فرود آمد و نماز بگزارد . چون سلام داد شیخ بر خاست و سنت را^۴ توقف نکرد و برفت . چون شیخ برفت قاضی صاعد روی باز پس کرد ، خواست که سخنی گوید . شیخ بدنبال چشم بدو نظر کرد . او حالی سر در پیش افکند ، و شیخ برفت ، و جمع در خدمت شیخ برفتند .

چون بخانقاه باز آمدند شیخ مرا گفت ای حسن ! برو بسر چهارسوی کرمانیان ، کاک پزیست آنجا ، کاک^۵ نیکو نهاده . ده من کاک بستان ، کنجد سپید و پسته مغز^۶ در روی او نشانده . و فراتر شوی منقا فروشی

۱ - محلی از مسجد که خاص برای خلیفه یا امام میساختند تا در حال پیشنمازی از مومنین جدا و از دسترس بدخواهان دور باشد ، و چنانکه گفته اند نخستین بنای مقصوره در سال ۴۴ هجری بامر معاویه بن ابی سفیان بوده است .

۲ - بفتح اول صَف ورده ، و بمعنی بازار هم آید چنانکه رسته بزّازان و رسته عطّاران گویند .

۳ - یعنی خطبه ای که انکار شیخ و ذمّ طریقت و عقیدت وی از آن مفهوم میشد ایراد کرد . ۴ - یعنی برای گزاردن سنت که نماز نافله باشد . ۵ - نان خشک و روغنی

و معرّش کماک است . ۶ - اضافۀ مقلوب و بمعنی مغز پسته است .

فصل اوّل از باب دوم

است، ده من منقّا^۱ بستان و پاک کن و در د و از ار فوطه^۲ کافوری^۳ بند و بر سر نه و بنزدیک استاد ابوبکر اسحق برو بگو امشب باید که روزه بدین گشایی^۴.

حسن گفت برخاستم و بسر چهار سوی کرمانیان شدم و آنچه شیخ فرموده بود همچنان یافتم. بر موجب اشارت شیخ از آن دو موضع کاک و منقّا بستدم و بدر سرای ابوبکر اسحق شدم و بار خواستم و در رفتم و سلام گفتم و سلام شیخ برسانیدم و گفتم شیخ می گوید امشب باید که روزه بدین گشایی. چون او آن بدید رنگ از رویش برفت و ساعتی انگشت در دندان گرفت و تعجب کرد و مرا بنشانید و گفت حاجب بوالقاسم^۵ را آواز دهید. حاجب بیامد. گفت بنزدیک قاضی صاعد شو و بگوی از میعاد^۶ که میان ما بود که فردا با این شیخ و صوفیان مناظره کنیم و او را برنجانیم من از آن قرار برگشتم، تو دانی با او، اگر گوید چرا؟ تقریر کن که من دوش نیت روزه کردم، امروز بر خر نشسته بودم و بمسجد جامع می شدم، بسر چهار سوی کرمانیان رسیدم، بردگان کاک پزی کاک نیکو دیدم نهاده، آرزوم کرد و بدلم برگذشت که چون از نماز باز آییم بگویم تا از دگان آن کاک پز کاک بخرند، و امشب روزه بدین

۱ - چون مرّبا بمعنی پاکیزه شده و مراد مویز پاک بی آسته و دانه است. ۲ - از ار فوطه بمعنی لنگ حمام و بیش بند و مانند آن، و در اینجا بمعنی لنگ یا سفره مانند ای است که چیزی در آن بتوان بست و مراد از کافوری سفید رنگ یا شسته و پاکیزه است. ۳ - روزه گشودن بمعنی افطار است. ۴ - مصقر بوالقاسم و از تواریخ و حکایات مربوط بعصر پیش از مغول چنین برمی آید که ملحق کردن کاف تصغیر باخر نامها در آن ایام معمول بوده و در اسامی آن زمان حسنک و حسینک و علیک و امیرک و مانند آن بسیار دیده می شود، و مقصود از آن تصغیر مستی نبوده است. ۵ - میعاد بمعنی وعده گاه و وعده مقرر و معین است.

منتخب اسرار التوحید

گشایم . و چون فراتر شدم منقّا دیدم ، گفتم این منقّا با كاك سخت نيكو بود ، ازین نیز پارهٔ بیاید ستدن . چون بخانه آمدم فراموش شد ، و این حال بدل من بگذشته بود ، و با كس نگفته بودم ، و هیچكس ازین حال خبر نداشت . این ساعت این هردو می بینم از آن هردو جای که مرا آرزو کرده بود شیخ فرستاده است که امشب روزه بدین گشای . کسی را که اشراف خاطر^۱ او بر ضمائر^۲ بندگان خدای تعالی بدین درجه بود مرا باوی جز ترك مناظره نبود .

حاجب بوالقاسمك برفت و پیغام بداد و باز آمد و گفت قاضی صاعد میگوید من این ساعت هم بدین مهم^۳ بنزدیک شما كس می فرستادم که امروز از پس من نماز کرد ، چون سلام بداد برخاست و سنت نگذارد . من روی باز پس کردم و خواستم که او را بر نجامم و گویم این چه سیرت زاهدان و شعار صوفیان است که روز آدینه سنت نگزاری ، و بر اینجا ایذایی^۴ بنیاد کنم و سفاhti^۵ نمایم . شیخ بدنبال چشم بمن باز نگریست ، خواست که زهره من آب شود ، پنداشتم که وی بازی است و من گنجشگی که همین ساعت مرا هلاك خواهد کرد ، هر چند کوشیدم سخن نتوانستم گفت . او امروز مهابت^۶ و سلطنت خویش بمن نموده است . مرا باوی هیچ کار نیست . صاحب خطاب سلطان تو بوده^۷ ، تودانی باوی ، ماتبع تو بوده ایم ، اصل تو بوده .

-
- ۱ - یعنی مطلع بودن ضمیر بر ضمائر دیگران ، و ازین خاصیت درین عصر بقدرت برخوردارند افکار تعمیر می آورند . ۲ - جمع ضمیر بمعنی باطن و نهان و بمجاز بمعنی اندیشه و خیال و دراز نهفته در دل نیز آید . ۳ - بدین کار ، بدین مقصود . ۴ - ایذاء آزار رساندن و رنجانیدن . ۵ - سفاht پیچردی و تندخویی . ۶ - شکوه و بزرگی . ۸ - یعنی نامه سلطان خطاب بتو بوده است .

فصل اول از باب دوم

چون حاجب بوالقاسمك این سخن بگفت ابوبکر اسحق روی بمن کرد و گفت برو این شیخ شما را بگوی که ابوبکر اسحق کرامی بایست هزار مرد تبع (و) قاضی صاعد با سی هزار مرد و سلطان با صد هزار مرد و هفتصد و پنجاه پیل جنگی مصاف^۱ بر کشیدند و میمنه^۲ و میسر^۳ و قلب^۴ و جناح^۵ راست کردند و خواستند تاترا قهر کنند، توبده من كاك و مويز این جمله مصاف^۶ ایشان بشکستی و میمنه و میسر و قلب و جناح برهم زدی، اکنون تودانی بادیخ خویش، و مادانیم بادیخ خویش، لکم دینکم ولی دین^۷.

حسن مؤدب گفت من باز گشتم و باز پیش شیخ آمدم و ماجرا^۸ بگفتم. شیخ روی باصحاب کرد و گفت از دی باز^۹ لرزه بر شما افتاده است و پنداشتید که چوبی بشما چرب خواهند کرد. چون حسین منصور حلاج^{۱۰} باید - که در علو حالت در مشرق و مغرب کس چون او نبود

۱ - بفتح اول و تشدید فاء، در عربی جمع مصف بمعنی جای رده بستن و نبردگاه و مطلق جای و موقف است و در فارسی بمعنی رده وصف و بمعنی جنگ و کارزار استعمال میشود.

۲ - طرف راست میدان جنگ که جناح ایمن هم گویند.

۳ - طرف چپ میدان جنگ که جناح ایسر هم گویند. ۴ - وسط و مرکز نبردگاه که میان میمنه و میسر است.

۵ - بفتح اول سیاهی که در صف آرای در دو طرف قلب قرار میگیرد، و معنی اصلی جناح بال مرغ و جمعش اجنحه است. ۶ - آخرین آیه از سوره کافرون و ترجمه اش

اینست که شمارا دین شما و مرا دین من، یعنی شما بدین خود و من بدین خود.

۷ - عبارتی عربی مرکب از (ما) و (جری) و ترجمه اش (آنچه رفت) است، و در فارسی بمعنی واقعه و چگونگی کار و گفتگو استعمال میشود. ۸ - یعنی از دیروز تا اکنون.

۹ - حسین بن منصور معروف بحلاج است که در سال ۳۰۹ در بغداد بسعی حامد بن عباس وزیر مقتدر بالله عباسی و فتوای علما مقتول گردید، وی از عرفا و مجذوبین نامی و اصلش از بیضای فارس بوده است.

در عهد وی - تا چوبی بوی چرب کنند . چوب بعیاران^۱ چرب کنند ، بنا
مردان چرب نکنند . پس روی بقوال^۲ کرد و گفت دَف^۳ بیار و این بیت
بگوی

در میدان با اسپر و بانر کش^۴ باش

سر هیچ بخود مکش بما سر کش باش

گوخواه زمانه آب و خواه آتش باش

تو شاد بزی و در میانه خوش بش

قوالان این بیت بگفتند ، و جمله اصحاب در خروش آمدند ، و هژده

کس احرام گرفتند و لَبَّیک زدند^۵ ، و حالتها پدید آمد^۶ ، و خرقة هادرمیان

افتاد^۷ .

۱ - جوانمردان و آزادگان ، و عیار در اصل عربی کسی را گویند که آزادوار بدون خرقة
و شغل معین در اطراف بلاد گردش کند .

۲ - چون حمال کسی که در محافل با آواز خوش اشعار می خواند . سرانیده . نغمه گر .

۳ - بضم یافتح اوّل ، قسمی از آلات طرب که در فارسی دایره خوانند . ۴ - بروزن
سر کش ، تیردان ، جعبه .

۵ - از صوفیان در حال سماع آثار و حرکاتی حاکی از غلبه وجد از قبیل نعره زدن
و خرقة افکندن یا پاره کردن صادر میشود ، و از آن جمله است احرام گرفتن یعنی نیت
حجّ کردن و محرم شدن ، و لَبَّیک زدن یعنی مانند حاجیان در حال احرام لَبَّیک اللهم
لَبَّیک گفتن ، و لَبَّیک کلمه ایست که در پاسخ آواز دهگده گویند ، مانند آری در فارسی ،
و احرام از اعمال حجّ است که حاجیان در محلی معین که میقات نامیده میشود نیت اعمال
حجّ میکنند و جامه احرام می پوشند و از آنجا تا رسیدن بنزدیکی مکه و دیدن خانه
های آن شهر لَبَّیک میگویند .

۶ - یعنی حالت های گوناگون که همگی از علائم غلبه وجد بود ظاهر شد ، حالت یا
حال در اصطلاح منصوفه معنی از قبیل شای و اندوه و بسط و قبض و بیم و امید
است که بی اراده سالک بر قلب او نازل و بی سعی و جهد او زایل گردد ، و احوال را
در آمدن و رفتن بیرق جهنده تشبیه کرده اند که دمی پیدا و دیگر دم نهان میشود .

۷ - یعنی چندین خرقة بر تن دریده یا از سر بیرون افکنده شد و در میان مجلس افتاد .

فصل اول از باب دوم

دیگر روز قاضی صاعد با جمله قوم خویش بسلام شیخ آمد و عذر ها خواست و گفت ای شیخ توبه کردم و از آن باز گشتم. و قاضی صاعد را از نکورویی که بود ماه نشابور گفتندی. شیخ این بیت بگفت

گفتی که منم ماه نشابور و سرا^۱ ای ماه نشابور نشابور ترا
آن تو ترا و آن ما نیز ترا با ما بنگویی که خصومت زچرا
چون این بیت بر زبان شیخ برفت قاضی صاعد در پای شیخ افتاد و استغفار کرد، و جمله جمع صافی گشتند از داوری^۲ و خوش دل برخاستند. و بعد از آن کس راز هره نبودی در جمله نشابور که بنقص صوفیان سخن گفتی.

حکایت

آورده اند که يك روز استاد امام^۳ بدر خانقاه شیخ ما برمی گذشت. شیخ ما فرموده بود تا سماع می کردند. و شیخ را حالتی بود، و جمع را وقت خوش گشته. و قوال این بیت می گفت

از بهر بتی گیر شوی عار نبو^۴ تا کبر نشی ترا بتی یار نبو^۵
از آن بیت انکاری بدل استاد امام در آمد، و با خود گفت اگر همه بیتها را بوجهی تفسیر توان کرد و عذری توان نهاد این بیت باری از آن جمله است که این را هیچ وجه نتوان نهاد. و شیخ را برین بیت وقت^۶ خوش

۱ - مناسبترین معنی مصراع اینست که گفتی من ماه نشابور و سر یعنی رئیس نشابورم و بنا بدین معنی الف سرا الف اطلاق است، و در نسخه ك نشابور سرا نوشته و درین صورت بهترین توجیه اینست که الف سرارا الف ندا بگیریم و مصراع را چنین معنی کنیم: ای سرور! گفتی که من ماه نشابورم.

۲ - یعنی از آلایش خصومت و خلاف پاك و با یکدیگر بر سر صلح و صفا شدند.

۳ - مقصود امام ابوالقاسم قشیری است. ۴ - ۵ - ۶ - محقق نبود. ۷ - وقت بمعنی گاه و زمان، و در اصطلاح تصوف دم است، و دم حالی است که در وقت حاضر بر سالک غایب دارد، بدین معنی که اگر حال او خوش باشد وقت او خوشی و سرور است و اگر حالش ناخوش باشد وقت او ناخوشی و اندوه است و هکذا.

گشته بود. این انکار بدلتش در آمد، و اظهار نکرد و برفت. بعد از آن بروزی دو، استاد امام بنزدیک شیخ ما در آمد. چون بنشستند شیخ روی با استاد امام کرد و گفت ای استاد

از بهر بتی گبر شوی عار نبو؟ تا گبر نشی ترا بتی یار نبو؟ بر وجه استفهام، چنانکه سیاق سخن^۱ از راه معنی برین وجه بود که خود عارت نیاید که از بهر بتی گبر شوی؟ و تا گبر نگردی بتی یار تو نتواند بود؟ چون استاد امام وجه تفسیر این بیت بشنید - که با چنان خاطری^۲ و علمی که او را اندرین راه بود و او بسیار درین بیت تفکر کرده بود تا این را هیچ وجه توان نهاد و هیچ چیز بخاطرش در نیامده بود - اقرار داد که سماع شیخ را مباح است و مسلم، و در سر^۳ توبه کرد که بعد ازین بر هیچ حرکت شیخ انکار نکند. بعد از آن هر روز یا او بنزدیک شیخ آمدی یا شیخ نزدیک او شدی.

حکایت

از شیخ زین الطائفة عمر شو گانی شنودم که گفت از امام احمد مالکان شنودم که گفت

روزی شیخ ما ابوسعید با استاد امام ابوالقاسم قشیری و جمع بسیار از متصوفه قدس الله ارواحهم در بازار نشا بومر میشدند. بر درد گانی شلغم جوشیده^۴ بود نهاده. درویشی را نظر بر آن افتاد، مگر دلش بدان میلی کرد. شیخ ما بفر است بدانست. هم آنجا که بود عنان^۵ باز کشید و حسن را گفت

۱ روش سخن ۲ - خاطر در اینجا بمعنی حضور ذهن و تیز هوشی است. ۳ - یعنی پنهان و در دل.

۴ - پخته در آب، آب پز. ۵ - بکسر اول، دهانه، دهنه، لگام، لجام، و عنان باز کشیدن کنایه از ایستادن و توقف کردن است.

فصل اوّل از باب دوم

که بدگان آن مرد شو و چندانکه آنجا شلغم و چکندر^۱ است بخر و بیار .
و هم آنجا مسجدی بود ، و شیخ در آن مسجد با استاد امام و با جمع متصوّفه
در آمد ، و حسن بدان دگان شد و چندانکه شلغم و چکندر بود بخرید
و بیاورد ، و الصّلا آواز دادند ، و درویشان بکار میبردند^۲ ، و شیخ موافقت^۳
می کرد ، و استاد امام موافقت نمی کرد و بدل انکار می کرد که مسجد
در میان بازار بود و یدش کشاده^۴ . با خود می گفت که در شارع چیزی
می خورند . استاد امام دست بیرون نکرد ، و شیخ چنانکه معهود او بود
هیچ اعتراض نمی کرد و روا نمی داشت . بعد از آن بروزی دو سه شیخ
با استاد امام بهم و جمع متصوّفه بدعوتی رفتند ، و در آن دعوت تکلف بسیار
کرده بودند و الوان طعام ساخته . چون سفره بنهادند مگر طعامی بود^۵
که استاد را بدان اشتها بود ، و از وی دور بود ، و دست استاد بدان طعام
نمیرسید ، و شرم میداشت که بخواهد و عظیم ازین مشوّش^۶ می بود و در
آن رنج بود . شیخ روی باو کرد و گفت ای استاد ! آن وقت کت^۷ دهند
نخوری ، و آن وقت کت باید ندهند^۸ . استاد از آنچه رفته بود بدل
استغفار کرد و متنبّه گشت .

حکایت

استاد عبدالرحمن گفت - که مقری شیخ ما بود^۹ - که يك روز شیخ ما

-
- ۱ - چکندر . ۲ - از بکار بردن بمعنی خوردن و صرف کردن .
 - ۳ - همراهی (در خوردن) . ۴ - محلی که جلو آن باز باشد و دیوار و دری که
اندرون آنرا از نظرها پوشیده دارد نداشته باشد . ۵ - مگر درین جله بمعنی گویا
و ظاهر آ و چنین مینمود است .
 - ۶ - آشفته و بهم برآمده . ۷ - مخفف که ات ، یعنی که ترا . ۸ - یعنی ای
استاد ! آن وقت که میدهندت نمیخوری و آن وقت که میخواهی نمیدهندت .
 - ۹ - از آداب و تشریفات مجلس گفتن در قدیم این بود که چون گوینده مجلس بر تخت
یا منبر قرار میگرفت مقریان چند آیه از قرآن با آواز بلند میخواندند و بعضی از آنه
و مشایخ مقری مخصوص داشتند .

منتخب اسرار التوحید

درنشابور مجلس می گفت . علوی بود در مجلس شیخ . مگر بدل آن علوی بگذشت که نسب ما داریم ، و دولت و عزّت شیخ دارد . شیخ در حال روی بآن علوی کرد و گفت یاسید^۱ ! بهتر ازین باید^۲ و بهتر ازین باید . آنکام روی بجمع کرد و گفت می دانید که این سید چه می گوید ؟ می گوید که نسب ما داریم ، و دولت و عزّت آنجاست . بدانکه محمد رسول الله علیه افضل الصلوة والتحية^۳ آنچه یافت از نسبت یافت نه از نسب^۴ ، که بوجهل^۵ و بولهب^۶ هم از آن نسب بودند . شما بنسب از آن مهتر قناعت کرده اید ، و ما همگی خویش در نسبت بدان مهتر پیر داخته ایم و هنوز قناعت نمیکنیم ، لاجرم^۷ از آن دولت و عزّت که آن مهتر داشت مارا نصیب کرد و بنمود که راه بحضرت ما بنسبت است نه بنسب .

-
- ۱ - سید در عربی بمعنی مطلق آقا و در فارسی لقب و عنوانی مخصوص بعلویان است .
 - ۲ - یعنی بهتر از این باید بیندیشی و حکم کنی . ۳ - بهترین درود و آفرین بر او باد .
 - ۴ - نسبت بکسر یا ضمّ اول ، مطلق پیوستگی و بستگی میان دو شخص یا دو چیز ، و نسب بمعنی خویشاوندی است که نوعی از نسبت است . ۵ - مخفف ابو جهل و آن کنیه عمرو بن هشام است که با پیغمبر (ع) دشمنی عظیم داشت و در سال دوم هجری در جنگ بدر کشته شد ، وی از بنی مخزوم (طایفه ای از قریش) و از رؤسای قریش و مکئی بابوالحکم بود و مسلمانان او را ابو جهل خواندند .
 - ۶ - مخفف ابولهب و آن کنیه عبدالعزیّ پسر عبد المطلب است که از بنی هاشم (طایفه دیگر از قریش) و عمّ پیغمبر (ع) بود ، لیکن اسلام و مسلمانان را سخت دشمن میداشت ، در سال دوم هجرت پس از جنگ بدر در مکه هلاک شد .
 - ۷ - ترکیبی عربی است که در فارسی بجای « ناگزیر » و « بنا بر این » استعمال میشود .

حکایت

خواجه ابو الفتح شیخ گفت رحمه الله که بمیهنه شدن شیخ ما بوسعید قدس الله روحه العزیز آخرین بار، ابتدا از اینجا خاست^۱ که از مریدان شیخ مادو کس با یکدیگر صداع^۲ کردند، و هر دو از جمله خواص شیخ بودند. و شیخ ما را عادت چنان بودی که چون میان دو کس از درویشان نقاری^۳ رفتی شیخ خاموش می بود تا ایشان سینه ها تمام پیرداختندی^۴، چون دانستی که اندرونشان پاک شد آنگاه کلمه بگفتی و میان ایشان جمعیت^۵ حاصل شدی، چون بر آن قرار کلمه بگفت شیخ در میان ایشان، و آن صلح فراهم آمد - و مدتی بود تا فرزندان و نبیرگان^۶ شیخ خرد و بزرگ همه بنشابور بودند و میبایست که بمیهنه شوند - چون این صداع درویشان قرار گرفت^۷ و فراهم آمد^۸ شیخ خواجه بوطاهر را گفت برخیز و شغل کودکان راست کن که ما را دل تنگ شده است، تا بمیهنه شویم. خواجه بوطاهر برخاست و واهی بکرد شگرف^۹ و همه شغل های ایشان راست کرد.

۱ - خاستن درین جمله بمعنی ناشی شدن و بروز کردن است. ۲ - صداع بضمّ اول بمعنی درد سر و در اینجا به مجاز بمعنی گفتگو و خصومت و نزاع استعمال شده است از باب تسمیه مستبب باسم سبب.

۳ - نقار بکسر اوّل مصدر باب مفاعله و بمعنی گفتگو و نزاع و خصومت است که متاخره نیز گویند.

۴ - پیرداختن در اینجا بمعنی تهی کردن و مفاد عبارت اینست که شیخ چیزی نمیگفت تا نقار کنندگان آنچه در دل داشتند میگفتند و سینه ها را از گله و شکایت تهی میکردند.

۵ - بمعنی الفت و وفاق و صلح و ایتلاف و فراهم آمدن و مجتمع و متحد شدن آمده و مصدری است که از جمع بمعنی دسته و گروه بنا شده و این نوع مصدر را از هر اسم بجز مصدر و اسم مصدر میتوان بنا کرد.

۶ - جمع نبیره بمعنی فرزند زاده مخصوصاً اولاد پسر. ۷ - آرام گرفت.

۸ - اصلاح شد و بهبود یافت، و فراهم آمدن زخم بهم برآمدن دهانه آنست.

۹ - بکسر اوّل بروزن سه حرف، بزرگ و مهم.

و چهل دراز گوش از جهت تملیت^۱ راست کردند^۲ و چهل درویش^۳ ، تاهر درویشی با يك تملیت بود و گوش با آن دارد^۴ . و هشت درویش را بفرمود تاهر یکی از منزلی باز می گردد و شیخ را خبر سلامت ایشان می آرد . و اهل نشا بور هر مدد و یاری که بایست بکردند ، بسبب آنکه گفتند که جماعت و فرزندان بروند ، شیخ را نیز^۵ مشغولی نماند و فراغتش^۶ حاصل آید و بما پردازد ، و ما او را نیکوتر و بیشتر بینیم ، و او ما را ببیند . آن روز که ایشانرا گسیل خواست کرد بر اسب نشست ، فرجی فراپشت کرده و مزدوجه^۷ بر سر نهاده ، و تا بدروازه شوخان^۸ بیامد و آنجا بایستاد ، تا يك يك تملیت پیش او می گذرانیدند ، و او می گفت این از آن کیست ؟ و بر اینجا که خواهد بود ؟ و کدام درویش خواهد بود با این تملیت ؟ آن درویش را می خواند و حجت بر میگرفت^۹ که تا چگونه باشی و گوش باز داری^{۱۰} . تا جمله تملیتهای شیخ بگذشت . باز پسین کسی که پیش

- ۱ - بر وزن تثبیت بار کوچکی که بر پشت دراز گوش یا استر اندازند و بر آن سوار شوند ، بمعنی سربار و يك لنگ بار نیز آمده است ، و آنرا تثبیت هم گویند .
- ۲ - راست کردن در اینجا بمعنی آماده و مهیا ساختن است . ۳ - گوش با چیزی داشتن کنایه از مراقب و مواظب آن چیز بودن است . ۴ - دیگر .
- ۵ - فراغت بفتح اول در عربی بمعنی بی تابی و اضطراب است و در فارسی بجای فراغ بمعنی آسودگی و پرداختن از کار بکار می رود ، و چون مستعمل ائمه^۱ ادب است پیرویه آن مورد اعتراض نیست .
- ۶ - بر وزن منفرجه نوعی از کلاه که رویه و آستر داشته و مزدوجه هم گفته اند .
- ۷ - بنا ب ضبط یا قوت بفتح خاء نام دیهی از سمرقند است ، و دروازه را شاید بدین سبب شوخان میخوانده اند که آمد و رفت کاروانهای سمرقند از آن بوده است .
- ۸ - مراد از حجت گرفتن قول و عهد گرفتن و سخن کسی را بر او حجت قرار دادن است .
- ۹ - گوش باز داشتن کنایه از بیدار و هوشیار بودن و مراقب و مواظب بودن است

شیخ بگذشت خواجه بو الفتح بود. گفت من درس هفده و هزده^۱ سالگی بودم. پیش شیخ آمدم. شیخ گفت خروتملیت تو کدام است؟ گفتم ای شیخ! مرا خروتملیت نیست. گفت پیاده خواهی شد؟ گفتم ای شیخ! آری! گفت نتوانی رفت. گفتم بهمت^۲ شیخ بروم. شیخ در میان جمع سرفروید آورد و گفت والده را سلام گوی و بگوی که فرزندان را نیکودار که ما روز چهارم را چنان کنیم که با شما باشیم انشاء الله. من روی بر پشت پای موزه^۳ شیخ نهادم و برفتم.

خواجه بو الفتح شیخ گفت من تا بدین ساعت صاحب واقعه بودم^۴. چون شیخ بامیهنه آمد این باقی حکایت از خادمان شیخ شنودم، که خواجه ابو الفتح گفت که:

پدرم خواجه ابوطاهر باما بنیامد؛ با شیخ از وداعگاه باز گشت و بشهر نسا بور شد. چون شیخ بخانقاه رسید آن روز مجلس نگفت که بیگانه شده بود. دیگر روز شیخ بمجلس بیرون آمد. و فرزندان شیخ در مجلس بردست راست ببر تخت بنشستندی گرد بر گرد شیخ. و شیخ راست^۵ آن بودی که از خانه با آفتاب برابر^۶

۱ - صورتی است از هجده.

۲ - همت بکسر یا فتح اوّل در لغت بمعنی عزم قوی و جمعش همم بروزن عنب است، و در اصطلاح تصوف توجه کامل قلب است بجانب حق تعالی و بهمت شیخ یعنی بنیروی اراده و توجه قلبی او.

۳ - دو کلمه است که با ضافه مقلوب ترکیب شده و لفظی مرکب بمعنی موزه تشکیل داده و محتمل است که پای موزه با ضافه پای بموزه باشد چه موزه بمعنی چکمه است که ساق و پنجه و کف پارا میپوشاند و روی بر پشت پای موزه نهادم یعنی محلی را که پنجه و کف پا در آن قرار دارد بوسیدم. ۴ - یعنی تا اینجا را خود شاهد واقعه بودم و آنچه حکایت کردم از مشهود اتم بوده است.

۵ - برابر بگاه و بمعنی بی وقت و دیر است. ۶ - بروزن اتم در اینجا بمعنی رسم و روش و آیین و جمعش سنن است. ۷ - همراه آفتاب، باطلوع آفتاب.

بیرون آمدی، و پیوسته همچنان بودی که آنوقت که آفتاب طلوع میگردی
 شیخ از خانه بیرون آمدی. این روز شیخ بیرون آمد. چشمش بر جای
 فرزندان افتاد، گفت اولادنا اکبادنا، فرزندان ما جگر گوشگان ما اند،
 ما این جای را بی ایشان نمیتوانیم دید. بوطاهر را^۱ وامی افتاده است، آن وام
 او باز باید داد تا ما بر اثر ایشان برویم. چون شیخ این سخن برگفت
 مریدان و اهل نشابور تنگدل شدند و گفتند ما راهوی و خطائی بزرگه
 بیقتاد، ما گفتیم که این مشغله از یدش برخاست، اورا این ساعت از ایشان
 یاد نیاید^۲. همان روز تدبیر گزاردن وام شیخ کردند. شیخ هم بر آن میعاد
 که نهاده بود میبایست که باز خواند^۳. و امها باز داده شد، و شغلها راست
 کرده آمد. چون همه بر گها^۴ راست کرد عزیمت رفتن درست گردانید^۵.
 جمله بزرگان و ائمه و درویشان شهر نشابور بشفاعت آمدند، هیچ فائده
 حاصل نیامد. چون رفتن نزدیک شد شیخ بو محمد جوینی^۶ و استاد امام

۱ - مخفف ابوطاهر، و آن کتبه بزرگترین پسر ابوسعید است که سعید نام داشته و در سال ۴۸۰ وفات یافته است.

۲ - در هر دونسخه چنین نوشته شده و ظاهراً «می آید» بوده و تحریف شده و معنی جمله اینست که اورا درین ساعت مجلس گفتن که بهترین وقت استفاده ماست از فرزندان و نبیرگان یاد می آید و خاطرش بآنها مشغول و از ما منصرف میشود.

۳ - در هر دونسخه چنین نوشته شده و ظاهراً «باز گردد» یا لفظی هم معنی آن بوده و تحریف شده است.

۴ - اسباب و لوازم. ۵ - درست گردانیدن عزم، قطع و جزم باجرا و امضای آن است. ۶ - ابو محمد عبدالله بن یوسف جوینی پدر ابوالعالی جوینی که در عصر خود امامی فقیه و پارسا و صاحب تألیفات بوده، و در سال ۴۳۴ در نشابور وفات یافته است، و جوینی منسوب است به هجوین بر وزن حسین نام محلی از توابع نشابور و سبزوار.

فصل اوّل از باب دوم

اسماعیل صابونی^۱ بشفاعت آمدند. هر دو بدرخانقاه رسیدند، یکدیگر را مراعات میکردند^۲، و هر یکی آن دیگر را میگفت که تو پیش در رو، تا آخر هر دو دست هم بگرفتند و در رفتند. شیخ ما در برابر خانقاه بر تخت نشسته بود. ایشان در آمدند و سلام گفتند. شیخ مایکی را برین دست و یکی را بر آن دست نشاند، و هر سه سر فراهم آوردند و بسیار اسرار بگفتند، که هیچکس ندانست که ایشان چه گفتند، و بسیار گفتند و شفاعتها کردند، تا باشد که شیخ اجابت کند و رقتن در باقی کند^۳، هیچ فائده نکرد، و شیخ اجابت نکرد. چون بسیار بگفتند شیخ گفت آری! اینجا نیازمندانند، ما خویشان را تسلیم کرده ایم تا دست که چربتر آید. باز پسین سخن ایشان با شیخ ما این بود که ای شیخ! از هر گونه که هست میهنه روستایی است، ما را دریغ می آید که تو در میهنه میباشی. شیخ ما گفت ما را شما بمیهنه دریغ میدارید، ما شما را بدین جهان و بدان جهان دریغ میداریم. ایشان خجل شدند و دانستند که شیخ نخواهد ایستاد. وداع کردند و باز گشتند. شیخ شغلها راست کرد و برفت. و در آن وقت که اسب زین میکردند، بر در خانقاه دگانی^۴ بود، شیخ بیرون

۱ - ابو عثمان اسماعیل بن عبدالرحمن بن احمد بن اسماعیل بن ابراهیم صابونی، از خطباء و عاظم و مفسران نامی عصر خود بوده و در سال ۴۵۰ وفات یافته است.

۲ - یعنی حق حرمت و تقدّم یکدیگر را ملاحظه میکردند. ۳ - باقی در عرف اهل دیوان بقیّه مالیات است که بموقع دریافت نشود و در محلّ بماند، اینگونه بقایا را مستوفیان قدیم در صورتی جدا گانه ثبت میکردند و ثبت درین صورت بمنزله تصدیق لا وصول بودن و صرف نظر از مطالبه بود، و بمناسبت این حال اهل ادب در باقی کردن را بمعنی صرف نظر کردن و متروک داشتن و در باقی شدن را بمعنی موقوف و متروک ماندن استعمال کرده اند.

۴ - دگان بروزن حکام در اینجا بمعنی تختگاه و مصطبه و سکو وصفه آمده و جمعیش بهر معنی که باشد دکان است.

آمد و پای بر آن دگان نهاد و مقیمان خانقاه را گفت ما این راهم چنانکه
یاقیم بگذاشتیم و در خشتی تصرف نکردیم. آنگاه گفت:
هرغی بر کوهی بنشست و بر خاست

بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست
جمع مریدان و فرزندان گفتند که ای شیخ! مدتی این بقعه بجمال تو
مزین بود، و جمع نیکویدها یافتند، اکنون کسی را نصب کن تا چون
مسافری رسد ضایع نماند. شیخ گفت خانقاه را در باز دارند و قبه^۱ پاك
دارند و چراغ روشن و طهارت جای^۲ پاك دارند و كلوخ ببرك^۳، هر که
آید روزی با خود آرد. ما شما را هیچ معلوم^۴ بنگذاشتیم، خدای تعالی
هر چه میباید میفرستد. و چنان بود که شیخ فرمود. هرگز آن خانقاه
را هیچ معلوم نبود، و پیوسته جمع آن خانقاه بیشتر از همه خانقاههای
نشابور بودی، و آن خانقاه پیوسته با قنوح^۵ و ببرکت تراز همه خانقاههای
نشابور بودی ببرکت گفت و همت مبارك شیخ، تا آنوقت که در قدرت غر^۶

- ۱- بضم اول بنائی که سققش گرد و متعمر باشد، و بقارسی کنند و گنبده گویند.
- ۲- اضافه مقلوب است بمعنی جای طهارت و طهارتخانه. ۳- آماده و مهیا، و
برگ بمعنی اسباب و لوازم و ساز و سامان است. ۴- معلوم در لغت بمعنی دانسته
شده است و در فارسی بطریق مجاز بمعنی خواسته و مال موجود و معین استعمال میشود.
- ۵- جمع فتح بمعنی روزی و گشایشی که بی گمان و نایبوسان از غیب برسد.
- ۶- فترت بروزن زحمت بمعنی سستی و ضعف است، و مورخان زمانی را که دولت
یاملتی بسبب فتنه و آشوب داخلی یا غلبه دشمنی خارجی دچار ضعف و زبونی شده و
بخصوص زمانی را که حکومت یا ریاستی از بین رفته و دیگری بجای آن بر قرار
نشده است زمان فترت آن دولت یا ملت خوانند، و غر نام قومی از ترکمان است که
در عهد سنج پسر ملکشاه در سال ۵۴۸ سر بطنیان بر آوردند و در خراسان فتنه و
فساد و خونریزی و بیدادگری بسیار کردند و مراد از فترت غر آشفتگی و هرج
و مرجی است که بسبب استیلای این قوم در اوضاع خراسان روی داد و شرح آن
در تواریخ مسطور است.

شهر نسابور و خانقاه خراب شد.

چون شیخ مرکب برانید و قدمی چند برقتند درویشی را که در رکاب شیخ میرفت شیخ گفت باز گرد و استخوانی در آن بالای خانقاه هست بردار و بیرون انداز. و همه ائمه و مشایخ و بزرگان و درویشان شهر نسابور بوداع شیخ آمده بودند. دیگر بار بسیار بگفتند. باز پسین سخن شیخ با ایشان این بود.

آنجا که مرا با تو همی بُد دیدار آنجا شوم و روی کنیم در دیوار پس شیخ ما جمع را وداع کرد و برفت بسوی عقبه رسیک^۱؟ در شد. چون بر صندوق شکسته^۲ رسید اسب شیخ خطا کرد، و یک ران شیخ در زیر پهلوی اسب ماند، و گوشت رانش نرم شد. جامه باز افکندند و شیخ را بر آنجا نهادند، و چهار درویش گوشه های جامه بگرفتند و شیخ را بر سر عقبه بردند و در آن خانه سنگین بنهادند. و درویشی از جانب طوس می آمد. چشم شیخ بر آن درویش افتاد. درویش را آواز داد و گفت از کدام جانب می آیی؟ گفت از طوس. گفت بکدام جانب اندیشه داری که شوی؟ گفت بنسابور. گفت بدر خانقاه صوفیان شو و ایشان را سلام ما برسان. که ایشان بسیار و اما بگفتند^۳ که نباید شد. و ایشان را بگو که این خطا ستور را افتاد، ما را نیفتاد که اکنون بر کرامات

۱ در نسخه ک. عقبه رشك نوشته وضبط صحیح آن معلوم نشد. و عقبه بمعنی گردنه کوه است.

۲ ظاهر آن نام موضعی از عقبه بوده و ازین جمله که بعد میگوید (شیخ را در آن خانه سنگین نهادند) چنین معلوم می شود که غار یا شکافی اطاق مانند بوده است.

۳ یعنی با ما بگفتند، و قلب باء و واو یکدیگر در فارسی معمول است.

نهیید^۱. و شیخ را از عقبه هم بدست بطوس بردند که نیز^۲ برستور نتوانست بود. و استاد ابوبکر در طوس بر جای بود، جماعتی را از دیه خانقاه که آنرا رفیقان گویند راست کرد، که امسال خراج شما نخواهم، تا شما بمحققه^۳، بهمه دستی شیخ را بمیهنه برید. و محققه راست کرد، و شیخ را بردست بمیهنه بردند، و در میهنه چند روز رنجور بود تا بعد از آن نیکو شد.

حکایت

خواجه ابو الفتح شیخ ما گفت چون در خدمت شیخ بزرگ شدم و آن حالت شیخ میدیدم و ریاضتهای او که در ابتدا کرده بود می شنیدم و صورت میکردم^۴ که این حالات ثمره آن مجاهدات است مرا اندیشه افتاد که من درخفیه^۵ ریاضتی وزند گانیمی نیکو فرایش گیرم. با خود گفتم ابتدای این احتیاط است در لقمه^۶، که حق سبحانه و تعالی پیغامبران را فرموده است که **يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا**^۷ چون عمل صالح نتیجه اقمه حلال است مرا مصلحت آنست که از کسب دست خویش خورم و نان صوفیان نخورم. و من هیچ کسب و کار نمیدانستم. مردی بود در

۱ - از نهادن بمعنی حمل کردن، و مفاد جمله اینست که این رنج که بما رسید از خطای اسب بوده و از خطای ما نبوده است که آنرا بر کرامات خود حمل کنید و بگویند که شیخ چون درخواست ما را اجابت نکرد دوچار چنین رنج و عذاب گردید.

۲ - که دیگر.

۳ - محققه بکسر میم و فتح حاء و تشدید فاء تخت روان.

۴ - از صورت کردن بمعنی تصویر کردن و پنداشتن و گمان کردن.

۵ - بضم و کسر اول. نهان شدن و درخفیه بمعنی درنهان و بینهانی است.

۶ - احتیاط در لقمه پرهیز از خوردن غذای حرام یا مشتبّه بحرام است.

۷ - آیه ۵۳ از سوره مؤمنون و ترجمه اش اینست که ای فرستادگان از خوراکیهای پاکیزه بخورید و اعمال شایسته بجای آورید.

همسایگی شیخ در محله ما که خراسانی^۱ کردی، او را امیره گفتندی .
 من بنزدیک او شدم پنهان و از وی کوین^۲ بافتن بیاموختم . و هر روز
 گرمگاه^۳ که شیخ بقیلوله^۴ مشغول گشتی و اصحابنا سرباز نهادندی^۵ من
 پوشیده^۶ بصحرا بیرون شدمی و دوخ^۷ بیاوردمی و کوین بافتمی و
 بفروختمی و از بهای آن جو خریدمی و بدست خویش بدستاس^۸ آرد
 کردمی و خود بیختمی، و پیوسته بروزه بودمی و بوقت افطار باصوفیان
 بر سفره بهم بودمی و از آن يك نان جوین پنهان از آستین بیرون کشیدمی
 و در زیر نانها پنهان کردمی تا کسی نبیند و آنرا بخوردمی، و بر سفره
 از شیخ دورتر نشستمی تا چشم شیخ برین حال نیفتد، و غسلها و نمازهای
 افزونی^۹ و ریاضتها در میافزودمی . و چون هیچکس را بر حال من
 اطلاع نبود گمان من چنان بود که شیخ این حال نمیداند . چون شیخ
 درین معنی بامن هیچ چیز نمیگفت آن خیالم محکمتر شد . تاوقتی شیخ
 از میهنه بنشاپور میشد . چون بطوس رسید علوی بود، او را سیدبوطالب

-
- ۱ - خراس بفتح اول آسیایی که بچهار یایان بگردانند و خراسان مباشر و آسیابان اینگونه آسیا و خراسانی شغل اوست .
 - ۲ - بروزن چوپین ، ظرفی چون کفه ترازو که از برگ خرما یانی سازند .
 - ۳ - بروزن بزمگاه حوالی ظهر و میان روز که بتازی هاجره و هجیره گویند .
 - ۴ - بقیلوله بفتح اول خوابیدن در حوالی ظهر ، خواب نیم روز ، دراز کشیدن بهنگام چاشتگاه .
 - ۵ - از سرباز نهادن بمعنی خوابیدن بقصد استراحت (دراز کشیدن) است .
 - ۶ - نهان از دیگران ، پنهانی ، دسر . ۷ - بروزن شوخ ، علفی بلند و پهن که از آن حصیر و مانند آن بافتند .
 - ۸ - دستاس آسیای کوچک و خانگی است که بادت بگردانند . ۹ - نمازهای مستحب که علاوه بر نوافل خوانند ، و مؤلف درین کتاب از نماز واجب بفریضه و از نوافل بسنت و از دیگر نمازهای مستحب بنماز افزونی تعبیر آورده است .

جعفری گفتندی، و شیخ عظیم او را دوست داشتی، چنانکه هر کجا که او بودی شیخ جز با وی طعام نخوردی. پس از طوس بنوقان^۱ آمده به سید بوطالب بهم، و هر دو بر تخت نشسته بودند و طعام میخوردند. و در نوقان زاهدی بود. چون بشنید که شیخ بنوقان آمده است سلام شیخ در آمد. چون آن زاهد سلام گفت شیخ جواب داد و بدو التفات نکرد. آن زاهد عظیم بشکست^۲، و او را در پیش آن مردمان آبروی میبایست، همچنان شکسته^۳ از پیش شیخ بیرون آمد. سید بوطالب گفت شیخ را که ای شیخ! این زاهد ما را هیچ التفات نکردی. شیخ ما گفت زاهد نباید^۴، زاهد نباید، زاهد نباید. پس گفت یاسید! باقرایان^۵ صحبت مدار که ایشان غمّازان^۶ باشند بر درگاه حق. بگفت ایشان خلق را بگیرد اما بگفت ایشان رها نکند، و باز این قوم زحمتی باشند بر خلق. پس روی بمن کرد و گفت اگر آنجاشوی نگر تا حدیث ایشان^۷ نکنی که تو خاککی باشی بر آن درگاه، یعنی که اگر بآخرت شوی نگویی که من از آن شیخم که تودر زاهدی قدم می نهی و بخویشتم^۸ کاری میسازی بی متابعت شیخ. خواجه ابوالفتح گفت چون شیخ این سخن بگفت من بر زمین افتادم، و از هول^۹ این

۱ - بضمّ اوّل نام یکی از دو قصبه طوس بوده و اکنون محله ای از شهر مشهد را نوغان میگویند.

۲ - از شکستن بمعنی خوار و خفیف و سرشکسته شدن. ۳ - خوار و خفیف، سرافکنده و شرمسار، سرشکسته و خجل. ۴ - یعنی زاهد لازم نیست یا زاهد نباید بود.

۵ - جمع قرآء بضمّ اوّل و تشدید راء بمعنی عابد و متّسک. ۶ - سخن چینیان، عیبجویان. ۷ - تعبیر از (من) و (ما) ست که شیخ هیچگاه بر زبان نمیآورد، و حدیث ایشان یعنی حدیث من یا ما.

۸ - بسر خود، از پیش خود. برای خود. ۹ - بر وزن قول، بیم آوری، سهمناکی، بیم، ترس.

صل اوّل از باب دوم

سخن هوش از من بشد، زاری کردم و استغفار بجای آوردم تا شیخ بامن دل خوش کرد، پس گفت از آن برگرد، گفتم برگشتم. جمع از من سؤال کردند که آن چه حالت بود؟ من ایشانرا حال خویش حکایت کردم. همگنان تعجب کردند که درین مدت هیچکس بر آن حال واقف نگشته بود الا شیخ از راه کرامت.

حکایت

خواجه ابوالقاسم حکیم مردی بزرگ بوده است در سرخس^۱ و جمعی مریدان داشت، همه مردمانی عزیز. چون آوازه شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه بسرخس رسید و آن حالتهای او هر روز بایشان میرسید و ایشانرا عظیم میبایست که حال شیخ بدانند که تابچه در چه رسیده است. یکروز بنشستند و سخن شیخ می گفتند. یکی گفت مردی بزرگ است. دیگری گفت که خانه پس کوه دارد، یعنی روستایی است، و مردم روستایی کسی نباشند. یحیی ترک مردی بزرگ بود، گفت از غیب سخن گفتن کار شما نیست. من بمیهنه روم و درو فرو نگرم تا او خود کیست. یحیی روی بمیهنه نهاد. جمعی بوداعش بیرون آمدند و گفتند نیک بنگر تا چه مردی است که چندین آوازه او بر ما^۲ می رسد. یحیی بمیهنه آمد. بامداد بود. شیخ را خبر شد. چون او از در مسجد در آمد شیخ را چشم بروی افتاد، گفت مرحبا ای یحیی! آمده تا بما فرونگری، اکنون خود بمات^۳ میباید نگریست، درویشانرا دربند نتوان داشت.^۴ آن جوانمردان

۱ - بفتح اوّل و دوم؛ نام شهری از خراسان. ۲ - بر در اینجا بمعنی جانب و سوی و طرف است و بما اضافه شده و معنی عبارت اینست که خوب ببین چگونه مردی است که این همه آوازه او بما یا بجانب ما میرسد. ۳ - مات تخف مات، و معنی جله اینست که اکنون ترا میباید که بما نظر کنی. ۴ - یعنی درویشانرا که ترافرا ستاده اند در بند انتظار یعنی منتظر و چشم براه نباید داشت.

ترا چه گفتند آن ساعت که می بیامدی؟ یحیی گفت شیخ بگوید. شیخ گفت نه ترا گفتند بنگر تا چه مردی است؟ گفت بلی! گفت دیدی؟ گفت دیدم، گفت چه خواهی گفت؟ گفت هر چه شیخ گوید نیکوتر باشد. شیخ گفت برو و بگوی که مردی را دیدم که بر کیسه او بند نبود و باخلقش داوری نبود. یحیی نعره بزد و بیهوش گشت. چون بهوش باز آمد برخاست و خدمتی کرد و باز گشت. چون پیش ابوالقاسم حکیم و جمع رسید حکایت حال و آنچه دیده بود بگفت. جمله جمع را حالتی پدید آمد و وقتی خوش روی نمود، همه بیکبار روی سوی میهنه کردند و سجود کردند بزرگواری و عظمت حالت شیخ را قدس الله روحه.

حکایت

آورده اند که وقتی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه قصد مرو کرد. خواجه علی خبّاز خادم صوفیان بود. و پیر بوعلی سیاه^۱ پیر جمع بود. چون خبر آمدن شیخ شنودند پیر بوعلی بخواجه علی خبّاز رسید، گفت آن مرغ^۲ می رسد. گفت آری! گفت چینه از پیش من و تو بر گیرد^۳. يك ساعت سخن بگفتند، پس گفتند ترتیبی بیاید کرد و باستقبال شد. خواجه علی شغلی بساخت نیکو، چنانکه از جهت سگان محله دو دراز گوش فربه خریدند و بکشتند. خادم وی گفت که این چراست؟ گفت از آنکه چنین پادشاهی می آید، سگان محله شکمی چرب کنند. پس باستقبال

۱ - از مشاهیر صوفیه و اکابر مشایخ مرو بوده و در سال ۴۲۴ در مرو وفات یافته است.
 ۲ - از مرغ ابوسعید را اراده کرده، یعنی ابوسعید فرا میرسد. ۳ - کنایه، از اینکه درویشان باو اقبال میکنند و بساط ارشاد و ریاست ما بر چیده خواهد شد.

صل اول از باب دوم

شیخ بیرون آمدند. و شیخ می‌خواست که بر باط^۱ عبدالله مبارک^۲ نزول کند. پیر بوعلی سیاه گفت ما در سالی هزار کوچ^۳ را خدمت کنیم تا بازی در افتد^۴، اکنون که چنین بازی در افتاد بنگذاریم تا جای دیگر نزول کند. شیخ ما گفت جوانمردی باید، که همه بازند و هیچ کوچ نیست^۵. بوعلی گفت شیخ ما را با ما نمود^۶، اگر نی^۷ دمار از ما بر آمده بودی^۸. پس شیخ ما بشهر درآمد و در خانقاه شد و بر تخت بنشست، و پیران پیش وی بنشستند، و جوانان صف زدند و بایستادند، و شیخ در سخن آمد. خواجه علی خباز را غیرتی پدید آمد. پس پیر بوعلی سیاه در آمد با جمع خویش، نگاه کرد، شیخ ما را دید بر تخت نشسته، آن هیبت و سلطنت او بدید، و جوانان پیش تخت او ایستاده و صف زده، و پیران بحرمت در پیش تخت او نشسته. بدل خواجه بوعلی سیاه بگذشت که اگر مردمان او را ببینند و سخن او بشنوند و این هیبت و سیاست او

- ۱ - بکسر اول آسایشگاه خانقاه مانند کدر راهها برای منزل کردن و آسودن مسافران و جهانگردان میساخته‌اند، و اکنون کلیه سراهایی را که برای فرود آمدن و بار فرود آوردن کاروانیان و دیگر مسافران ساخته شده است رباط گویند و جمعش رباطات است.
- ۲ - ابو عبد الرحمن عبدالله بن مبارک مروزی متوفی در سال ۱۸۱ از زهاد نامی عصر خود بوده است.
- ۳ - بضم اول جفد و بوم که بانگ و دیدارش را بفال بد گیرند.
- ۴ - درین جمله کوچ برای مردمان عادی یا ناقص و باز برای اشخاص کامل و صاحب مقام استعار شده و مفاد جمله اینست که ما در هر سال هزار صوفی نارسیده و خام را پذیرایی و خدمت میکنیم باین امید که وقتی بعارفی کامل بر خوریم.
- ۵ - یعنی جوانمردی باید کرد و مهمان را هر چند حقیر باشد بدیده استحقاق نباید دید، صوفیان همه بازند و در آنها کوچ وجود ندارد.
- ۶ - یعنی باین خرده که بر ما گرفت پایه معرفت و بینش ما را بما نشان داد.
- ۷ - بکسر اول بمعنی نه و نیست و بفتح گفتن آن درست نیست.
- ۸ - دمار بفتح اول بمعنی هلاک، و دمار از کسی بر آمدن کنایه از هلاک و نابود شدن او، و معنی جمله اینست که اگر شیخ خطائی را که بر زبان ما رفت تذکر نداده و پایه وحدت ما را بمانموده بود هلاک شده بودیم.

منتخب اسرار التوحید

بینند، ولایت رفت، و مرویان رفتند. شیخ حالی روی بخواجه علی خبّاز کرد و گفت ای خواجه! بدین بازار شما بیرون شوید، شابطیهای^۱ نیکومیزند، یکی شابطی نیکو همچون روی خود بیار. خواجه علی بیرون دوید و حالی شابطی نیکو بیاورد. شیخ آن شابطی بستد و روی سوی پیر بوعلی سیاه کرد و گفت ما مرو و ولایتش بدین شابطی باشما فروختیم و این شابطی نیز در کار شما کردیم^۲، و آن شابطی باو داد. و شیخ ما برفور از مرو بیرون آمد و هیچ مقام نکرد. ایشان بسیار الحاح کردند که چندان توقف کن که سفره بنهیم. شیخ گفت برباط عبدالله مبارک شویم. توقف نکرد و برباط عبدالله مبارک آمد. و خواجه علی خبّاز سفره بصحرا نهاد. و چون از سفره فارغ شدند شیخ بسوی میهنه باز آمد.

حکایت

بخط اشرف بوالیمان رحمه الله دیدم که از منکران شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه درزی و جولاهه^۳ با هم دوستی داشتند، و چون باهم بنشستندی همه روز می گفتندی که کار این شیخ هیچ بر اصل نیست. روزی با یکدیگر گفتند که این مرد دعوی کرامت^۴ می کند. بیا تا ما هر دو بنزدیک وی رویم. اگر شیخ بداند که ما هر دو چه کار کنیم

۱- شابطی در فرهنگها دیده نشد و چنین مینماید که لغتی محلی است و نام قسمی نان بوده که در مرو می پخته اند. ۲- چیزی را در کار کسی کردن کنایه از بخشیدن بدو یا صرف کردن برای اوست.

۳- درزی بفتح اوّل، خياط، و جولاهه بمعنی بافنده و حائك است و آنرا جولاه و جولاهك و جولاه نیز گویند. ۴- بفتح اوّل، خارق عادتى که از غیر پیغمبر و امام ظاهر شود، و آنرا که از پیغمبر و امام ظاهر شود معجز گویند.

فصل اوّل از باب دوم

و پیشه ما چیست بدانیم که او بر حقّ است و آنچه میکند بر اصل است .
و هر دو منکر وار^۱ پیش شیخ آمدند . چون چشم شیخ بر ایشان افتاد گفت .

بر فلک بر دو مرد پیشه ورنند آن یکی درزی آن دگر جولاه
پس اشارت بدرزی کرد و گفت : این ندوزد مگر قبای ملوک^۲ . و آنکه
اشارت بجولاه کرد و گفت : این نبافد مگر گلیم سیاه^۳ . ایشان هر دو
خجل شدند و در پای شیخ افتادند و از آن انکار توبه کردند .

حکایت

خواجه عبدالکریم خادم خاصّ شیخ ما ابوسعید بود . گفت روزی
درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایتهای شیخ ما او را چیزی می نوشتم
کسی بیامد که ترا شیخ میخواند ، برفتم . چون پیش شیخ رسیدم شیخ
پرسید که چه کار می کردی ؟ گفتم درویشی حکایتی چند از آن شیخ
خواست ، آنرا می نوشتم . شیخ گفت ای عبدالکریم ! حکایت نویس مباش
چنان باش که از تو حکایت کنند . و درین سخن چند فائده است . یکی
آنکه شیخ بفرست بدانست که خواجه عبدالکریم چه کار می کند . دوم
تأدیب او که چگونه باش . سیوم آنکه نخواست که حکایت کرامت او
نویسد تا باطراف برند و مشهور شود . چنانکه دعا گوی در اوّل کتاب
آورده است که مشایخ کتمان حالات خویش کرده اند .

۱ - بطریق انکار ، مانند منکران . ۲ - قبای ملوک دوختن کنایه از تقدیر خوشی
و نیکبختی برای برخی از مردمان است . ۳ - گلیم سیاه بافتن کنایه از تقدیر بدبختی
و محنت است برای جمعی از خلق .

حکایت

درویشی بود درازجاه^۱. او را حمزه سگاک^۲ گفتندی، مرید شیخ ما بود، و پیش ازین ذکر او رفته است. و هر روز که نوبت مجلس شیخ بود بمیهنه آمدی، و چون شیخ مجلس بگفتی حمزه باز گشتی، مگر نوبت روز پنجشنبه را که چون از مجلس فارغ گشتی مقام کردی، تا روز آدینه در خدمت شیخ بمسجد آدینه شدی و چون نماز آدینه بگزاردی باز گشتی. این حمزه سخت عزیز و گرم رو^۳ بود، اما چون بیدلی بود. و در آن وقت جمع صوفیان در مسجد خانه شیخ زاویه^۴ داشتندی و در آنجا نشستندی. روزی گرمگاه این حمزه در مسجد شیخ آمد و غلبه^۵ بکرد و در مسجد بدرستی هر چه تمامتر بر دیوار زد، چنانکه همه درویشان از آن کوفته گشتند و برنجیدند. شیخ را از آن حال آگاهی بود، بیرون آمد. و معهود نبود شیخ ما را در آن وقت بیرون آمدن. چون شیخ بیرون آمد و جمع را چشم بر شیخ افتاد باضطراب درآمدند و از حمزه شکایت کردند که ما را بشولیده^۶ میدارد. شیخ بفرمود که حمزه را بخوانند. حمزه ببازار

۱ - بر وزن درگاه دبه‌ی از خابران از نواحی سرخس. ۲ - بر وزن حکاک در اصل تازی به معنی سگه گر و بفارسی کارد گر (سگان) را گویند. ۳ - در اصل لغت به معنی رونده بشتاب و در عرف اهل سلوک سالکی را گویند که با شور و حرارت مشتاقانه در طلب مقصود بکوشد.

۴ - در اصل عربی به معنی گوشه و کنج و جمعی زوایاست و بطریق مجاز محل خلوت و عزلت و بخصوص عبادتگاه زاهدان و صوفیان را هم زاویه گویند، و بدین مناسبت اطاقهای خانقاه را که هر کدام بیک سالک اختصاص دارد زاویه خوانده اند، و مؤلف این کلمه را به معنی اسباب زندگی و لوازم طاعت و عبادت زاویه نشین نیز استعمال کرده و در اینجا بدین معنی است.

۵ - غلبه در اصل تازی به معنی چیره شدن و در اینجا به معنی شور و غوغا و عریضه و هیاهوست. ۶ - پریشان و آشفته و بر هم زده.

فصل اول از باب دوم

رفته بود. برقتند، اورا پیدش شیخ خواندند. چون حمزه پیش شیخ آمد شیخ گفت یا حمزه! درویشان از تو شکایت میکنند که اوقات بشولیده میداری و بخرد در نمی آیی^۱، چه جواب میدهی؟ حمزه گفت یا شیخ! چون طاقت بار حمزه نمیدارند جامهٔ حمالان^۲ بر باید کشید، که این جامهٔ حمالان از برای بار کشیدن باز نهاده اند. شیخ را وقت خوش شد و نعرهٔ بزد و گفت باز گوی. حمزه دیگر بار بگفت. شیخ نعرهٔ دیگر بزد و گفت باز گوی. حمزه بارسیموم بگفت. شیخ نعرهٔ دیگر بزد. پس شیخ حسن مؤدب را بفرمود که شکر بیار. حسن طبقی شکر آورد^۳. شیخ بدست خویش بر سر حمزه فرو میریخت و همچنان نعره میزد و میگفت مَنْ لَمْ يُطَقِّ أَحْتِمَالِ الْأَدَىٰ فَعَلَيْهِ أَنْ يَنْزِعَ ثَوْبَ الْحَمَالَيْنِ^۴

۱ - یعنی بعقل و هوش نمایی و عاقلانه رفتار نمیکنی.

۲ - استعاره برای جامهٔ صوفیان است، زیرا همچنانکه حمال بار گران میکشد صوفی نیز باید بار زحمت و ملامت خلق را تحمل کند. ۳ - کاغذ بسته ای شکر، بیابریک صفحه ۱۷ رجوع شود. ۴ - آنکه تاب تحمل رنج ندارد جامهٔ حمالان از تن برآرد.

منتخب فصل دوم از باب دوم

حکایت

خواجه امام مظفر حمدان^۱ در نوقان يك روز می گفت که کارما با شیخ بوسعید همچنان است که پیمانه^۲ ارزن، يك دانه شیخ بوسعید است و باقی منم. مریدی از آن شیخ بوسعید آنجا حاضر بود، از سر گرمی^۳ برخواست و پای افزار^۴ کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه امام مظفر شنیده بود با شیخ شکایت کرد. شیخ گفت برو و خواجه امام مظفر را بگوی که آن یکی هم تویی، ما هیچ چیز نیستیم.

حکایت

شیخ ما را پسری خرد فرمان یافت، و شیخ عظیم او را دوست داشتی. چون او را بگورستان بردند شیخ ما او را بدست خویش در خاک نهاد. چون از خاک بر آمد اشک از چشم مبارك او میریخت و می گفت.

زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی^۵ کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند

و بعد از آن پسری دیگر هم خرد از آن شیخ ما فرمان یافت، و بر زبان

۱ - باضافه مظفر بحمدان، خواجه امام مظفر بن احمد بن حمدان است که از مشایخ صوفیه بوده و استاد ابوالحسن هجویری مؤلف کشف المحجوب او را در ردیف ائمه متاخرین که هم عصر یا نزدیک بعصر خودش بوده اند نام برده و چنانکه مینویسد در جوانی در کرمان بخدمت او رسیده است. ۲ - ظرفی که غله و دیگر چیز ها بدان پیمایند و بر بی قفیز گویند. ۳ - یعنی از راه غیرت و حمیت و تعصب مریدی و مرشدی. ۴ - در فرهنگها بمعنی مطلق کفش و پای پوش ضبط شده لیکن از طرز استعمالش درین کتاب چنین بر می آید که پای پوش مخصوص بسفر و پیاده روی رایای افزایمی گفته اند. ۵ - بر وزن روشنی بمعنی سر کشی و رمنندگی و اسب سر کش و رمنده را توسن بر وزن روزن گویند.

شیخ رفت که اهل بهشت از ما یادگاری خواستند دو دستنبویه شان^۱ فرستادیم تا رسیدن ما بود.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز بنشاپور بود روزی گفت که ستور زین باید کرد تا بروستایرون شویم. ستور زین کردند، و شیخ برنشست، و جمع بسیار در خدمت شیخ برفتند. بر در نشاپور بدهی رسیدند. شیخ ما پرسید که این ده را چه گویند؟ گفتند در دوست. شیخ ما آنجا فرو درآمد و آن روز آنجا مقام کرد. دیگر روز جمع مریدان گفتند که ای شیخ برویم. شیخ گفت که بسیار قدم باید زدن تا مرد بدر دوست رسد، چون ما اینجا رسیدیم کجا رویم. پس شیخ چهل روز آنجا مقام کرد، و کارها پدید آمد، و بیشتر اهل آن ده بردست شیخ توبه کردند، و همه اهل ده مرید شیخ گشتند.

حکایت

یک روز شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز در نشاپور مجلس میگفت. خواجه ابو علی سینا^۲ رحمه الله علیه از در خانقاه شیخ در آمد. و ایشان هر دو پیش از آن یکدیگر را ندیده بودند، اگرچه میان ایشان مکاتب بود. چون ابو علی از در آمد شیخ ما روی بوی کرد و گفت حکمت دانی

۱ - دستنبویه و دستنبو میوه ای خوشبوست که بجهت بوییدن در دست گیرند و شامه که خرزّه کوچک الوان است، گوی یا گلوله ای را که از عطریات سازند و داخله ای را که ز آبهای معطر ترکیب کنند و در شیشه ریزند (و هر دو بجهت در دست گرفتن و بوییدن است) نیز دستنبویه یا دستنبو خوانده اند.

۲ - باضافه ابوعلی بسینا، یگانه فیلسوف و پزشک ایرانی شیخ الرئيس ابوعلی حسین ابن عبدالله بن سینا متولد در سال ۳۷۰ و متوفی در سال ۴۲۸ است که او را بنام جدش نسبت داده ابن سینا و ابوعلی سینا گفته اند.

آمد. خواجه بوعلی در آمد و بنشست. شیخ بسر سخن شد و مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد و در خانه شد، و خواجه بوعلی با شیخ در خانه شد. و در خانه فراز کردند^۱ و سه شباروز بایکدیگر بودند بخلوت و سخن میگفتند که کس ندانست، و هیچکس نیز بنزدیک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند، و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه شباروز خواجه بوعلی برفت. شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت هر چه من میدانم اومی بیند. و متصوفه و مریدان شیخ چون بنزدیک شیخ در آمدند از شیخ سؤال کردند که ای شیخ! بوعلی را چون یافتی؟ گفت هر چه ما می بینیم^۱ او میداند.

حکایت

در آن وقت که خواجه حسن مؤدب رحمه الله علیه بارادت شیخ پیدا آمد در نشابور^۲ و در خدمت شیخ بیستاد هر چه داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد، و شیخ او را بخدمت درویشان نصب کرد، و او بدان مهمم بایستاد و آن خدمت میکرد، و شیخ بتدریج و رفق او را ریاضت میفرمود^۳ و آنچه شرط این راه بود او را بر آن تحریض میکرد، و هنوز از آن خواجگی^۴ چیزی در باطن خواجه حسن باقی بود. یک روز شیخ خواجه حسن را آواز داد و گفت یا حسن! کواره^۵ بر باید گرفت و بسر چهارسوی^۶ کرمانیان باید شد و هر شکنجه و جگر بند^۷ که یابی بیاید خرید و در

- ۱- فراز کردن در اینجا بمعنی بستن است، و بمعنی باز کردن هم آمده و از اضداد است.
- ۲- یعنی در نشابور مشهور و معروف شد. ۳- از فرمودن بمعنی امر کردن. ۴- تمایل بر ریاست و بزرگ منشی و بمعنی خود ریاست و بزرگی هم آمده است. ۵- بفتح ازل، سبدمانندی که میوه و مانند آن در آن جای دهند و برستور بار کنند. ۶- جایی که چهار بازار از آنجا منشعب شود، و بمناسبت این معنی است که بعضی چهارسوق نوشته اند.
- ۷- مجموع جگروش و دل ازهر جاندار.

فصل دوم از باب دوم

آن کواره نهاد و در پشت گرفت و بخانقاه آورد. حسن کواره در پشت گرفت و برفت، و آن حرکت عظیم بروی سخت میآمد، اما بضرورت اشارت پیرنگاه میبایست داشت که *الشیخ فی قومیه کالنمی فی أمته*^۱ بسر چهارسوی کرمانیان آمد و هر جگر بند و شکنبه که دید بخريد و بر کواره نهاد و بر پشت گرفت، و آن خونها و نجاستها بر جامه و پشت او میدوید^۲، و او در هر نفسی میبرد^۳ از شرم و خجالت^۴ مردمان که او را در آن مدت نزدیک با جامه های فاخر دیده بودند و چندان نعمت دنیا و غلامان و تجمل، و امروز بدین صفت میدیدند. و او را از سر خواجگی برخاستن^۵ بغایت سخت بود. و همه خلق را همچنين بود که مصطفی صلی الله علیه و سلم^۶ میگوید *ان آخر ما ینخرج عن روض الصدیقین حب الرئاسه*^۷ و خود مقصود شیخ ازین فرمان این بود تا آن بقیّت خواجگی و حبّ جاه که در اندرون حسن مانده بود از وی فرو ریزد. چون حسن آن کواره در پشت گرفت و برین صفت از سر چهارسوی کرمانیان بخانقاه آورد بکوی عدنی کوبان - و آن يك نیمه از راست بازار^۸ شهر نسابور بود - و از در خانقاه در آمد و پیش شیخ بیستاد شیخ گفت

- ۱- پیر در مریدان خود بمشابه پیغمبر است در امت خود. ۲- یعنی بر پشت و جامه روان بود. ۳- در هر نفس مردن کنایه از شدت شرمساری است. ۴- بمعنی شرم مصدری است که در فارسی ساخته شده و از قبیل صدارت و طبابت و نظامت است، این مصدر در عربی خجل بروزن عمل است، و خجلت بروزن حکمت مصدر نوعی است که در فارسی بجای مطلق مصدر یا اسم مصدر متداول شده است.
- ۵- از سر چیزی برخاستن کنایه از ترك گفتن و رها کردن آن چیز و در گذشتن و صرف نظر کردن از آن است. ۶- خداوند براو درود و سلام بفرستد.
- ۷- آخرین چیزی که از سر صدیقان یعنی راستان و راستکاران بیرون میبرد دوستی ریاست و سروری است. ۸- بازار طولانی و مستقیم، رسته راست و دراز.

بنرا همچنین بدروازه حیره^۱ باید برد و پا کیزه بشست بدان آب و باز آورد - و آن دیگر نیمه از راست بازار شهر بود - حسن همچنان بدروازه حیره شد و آن شکنجه‌ها را بشست بدان آب روان و باز آورد . چون بخانه رسید از آن خواجگی و حبّ جاه باوی هیچ نمانده بود ، و آزاد و خوشدل در آمد . شیخ گفت اکنون این را بمطبخی باید داد تا امشب اصحابنا را شکنجه وایی^۲ بپزد . حسن آن کواره بمطبخی داد و اسباب آن بیاورد تا مطبخی بدان مشغول گشت . و شیخ دیده بود که حسن را در آن ریاضت رنجی عظیم رسیده بود . حسن را آواز داد و گفت اکنون غسلی بیاید کرد و جامه پاک و نمازی^۳ که معهود بود پوشید و بسر چهارسوی کرمانیان باید شد و از آنجا تا بدروازه حیره باید شد و از همه اهل بازار می‌رسید که هیچ مردی را دیدید با کواره شکنجه در پشت ؟ حسن بحکم اشارت شیخ برفت و از آنجا که شکنجه خریده بود تا آنجا که بشسته بود و باز آورده از يك يك دگانداران می‌رسید ، و از هر که او را دیده بود يك كس نگفت که من چنین کس را دیدم یا آنکس تو بودی . چون حسن پیش شیخ آمد شیخ گفت ای حسن ! آن تویی که خود را می‌بینی ، والا هیچکس را پروای^۴

۱ - بر وزن شیره نام گورستانی از نیشابور و دروازه حیره ظاهر آ در نزدیکی آن گورستان بوده و بنام آن خوانده شده است .

۲ - وا بمعنی آش است و ابا بکسر اول و با نیز بهمین معنی است . وا و بار با کلمات دیگر ترکیب کنند و شکنجه وا و زیره با بمعنی آش شکنجه و آش زیره و مانند آن گویند .

۳ - بفتح اول ، پاک و پاکیزه و نیک شسته شده و نمازی کردن کنایه از شستن و در آب کشیدن است .

۴ - پروا بر وزن حلوا بمعنی سروبرک ، قصد و عزم ، توجه و التفات و میل و رغبت است ، و کس را پروای چیزی نبودن وقع نهادن و اهمیت ندادن بدان چیز است .

دیدن تو نیست . آن نفس تست که تورا در چشم تو می آراید ، اورا قهر^۱ میباید کرد و بمالید^۲ مالیدنی که تا بنشکنیش دست ازو نداری و چنان بحقش مشغول کنی که اورا پروای خود نماند . حسن را چون آن حالت مشاهده افتاد از بند خواجگی و حبّ جاه بکلی برون آمد و آزاد شد . و مطبخی آن شکنجه‌ها را بیخت ، و آن شب سفره بنهادند و آن خوردنی بر سفره نهادند ، و شیخ و جمع متصوّفه بر سفره بنشستند . شیخ گفت ای اصحاب ! بخورید که امشب خواجه وای حسن^۳ میخورید .

حکایت

روزی یکی بنزدیک شیخ‌ها آمد و گفت ای شیخ ! آمده‌ام تا از اسرار حقّ چیزی بامن بگوئی . شیخ گفت باز کرد تافردا بامداد و فردا باز آی . آن مرد برفت . شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگرفتند و در حقّه کردند و سر آن حقّه را محکم کردند . دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت آنچه وعده کرده بگویی . شیخ بفرمود تا آن حقّه را بوی دادند ، و گفت زینهار تاسر این حقّه باز نکنی . آن مرد آن حقّه را بستد و برفت . چون بخانه رفت سودای^۴ آنش بگرفت که آیا درین حقّه چه سرّ است ، بسیار جهد

۱ - قهر بمعنی غالب شدن و قهر کردن در فارسی بمعنی مغلوب ساختن است . ۲ - از مالیدن

بمعنی مالش و گوشمال دادن و مقهور و مطیع ساختن و زجر و تأدیب کردن است .

۳ - یعنی آشی که خواجگی و بزرگ منشی حسن در آن بکار رفته است .

۴ - سودا بفتح اوّل ، مخفف سوداء و آن در عربی بمعنی سیاه و در اصطلاح پزشکی یکی از چهار خلط بدن است ، و در فارسی این لفظ را بمعنی دیوانگی و ماخولیا و اندیشه کج و باطل بکار میرند و این بمعجاز و از باب نامیدن مسبّب بنام سبب است ، چه دیوانگی و ماخولیا و کج اندیشی از نتایج و آثار غلبه خلط سوداست و اما سودا بمعنی معامله و داد و ستد بضمّ اوّل و فارسی است .

کرد ناخویشتن نگاه دارد، صبرش نبود، سر حقّه باز گرد. موش بیرون جست و برفت. آن مرد پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ! من از تو سرّ خدای خواستم، تو موشی در حقّه کردی و بمن دادی. شیخ گفت ای درویش! ما موشی در حقّه بتو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت، خویش را بحقّ تعالی چون توانی نگاه داشت؟ و سر حقّ را با تو چون گویم، که نگاه نتوانی داشت.

حکایت

شیخ هرمریدی (را) که اهل^۱ شناختی خانه^۲ او را بخواندی و گفتی سه کار بکن. هر چه این کدخدای^۳ تو در خانه آرد از غله^۴ و حوائج^۵ و غیر آن، تصرف خرج خود از آن نگاه دار و خرج مکن چنانکه زنان فرادوک^۶ رشتن و کرباس بافتن دهند و بی اجازت شوهر در آن تصرف مکن که برکات از آن بشود. و در خانه خود عنکبوت مگذار که شیطان در آنجا مأوی^۷ گیرد، و مریدان ما همنشین شیطان نباشند. و هر طعام که خواهی ساخت هر چه در دیک خواهی کرد - از گوشت و حبوب و غیر آن - اوّل نمازی کن^۸ آنگاه بدیک فرو کن. و این هر سه از ما یاددار تا ترا نیک آید.

-
- ۱ - شایسته ولایق . ۲ - خانه درین عبارت کنایه از زن است ، و در محاوره زمان ما زنرا (اهل خانه) گویند ۳ - کدخدا بمعنی صاحب و بزرگ خانه ، و مراد در اینجا شوهر است . ۴ - بفتح اوّل و تشدید لام ، در عربی دخل و فائده ایست که از زراعت و درخت و حیوانات اهلی عائد شود ، و در فارسی گندم و جو و مانند آنرا غله گویند . ۵ - موادّ لازم برای زندگی، جمع خائجة بمعنی حاجت . ۶ - بوزن فوک ، آلتی است که بدان ریسمان ریسند و دوک رشتن بمعنی ریسمان رشتن مجاز است ؛ ۷ - جایگاه ، لانه . ۸ - نمازی کردن کنایه از شستن و در آب کشیدن است .

حکایت

شیخ ما را پرسیدند در سرخس که ای شیخ! ظریف کیست؟ گفت در شهر شما لقمان^۱. گفتند سبحان الله^۲! در شهر ما خود هیچکس ازو بشولیده تر^۳ نیست. شیخ گفت شما را غلط افتاده است. ظریف یا کیزه باشد و یا کیزه آن باشد که با هیچ چیزش پیوند نبود، و هیچکس ازو بی پیوند تر و بی علاقت تر و یا کیزه تر نیست در همه عالم، که با هیچ چیز پیوند ندارد، نه بدنیا و نه بآخرت و نه بنفس.

حکایت

شیخ ما را گفتند که فلان کس بر روی آب می رود. گفت سهل است، چغزی^۴ و صعوه^۵ نیز بر روی آب می رود. گفتند فلان کس در هوا می پرد، گفت زغن^۶ و مگس نیز در هوا می پرد. گفتند فلان کس در يك لحظه از شهری بشهری می رود، شیخ گفت شیطان نیز در يك نفس از مشرق بمغرب می رود، این چنین چیزها را چندان قیمتی نیست، مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و بخصبد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق ستدو داد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و يك لحظه از خدای غافل نباشد.

۱- مراد لقمان سرخسی است که صوفی و عارفی مجذوب و دیوانه نمای و چنانکه ازین کتاب مستفاد می شود پیردلیل ابوسعید بوده و او را در ایامی که در سرخس بتحصیل فقه و تفسیر و حدیث اشتغال داشته است بخدمت پیر ابوالفضل سرخسی دلالت و رهنمایی کرده است. ۲- کلمه تنزیه و تقدیس است که در مقام تعجب هم گفته میشود و مفهومش اینکه خدا پاک و منزّه است. ۳- آشفته تر، ژولیده تر، درهم و برهم تر. ۴- چغز بروزن مغز، غوک و وزغ. ۵- صعوه بفتح اوّل نوعی از گنجشک بسیار خرد. ۶- بروزن چمن، غلبو اوج که موش گیر و گوشت ربا نیز خوانند و بتازی حدّاء بکسر حاء و فتح دال گویند.

حکایت

شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه یکبار بکنار طوس رسید. مردمان از وی استدعاء مجلس کردند. شیخ اجابت کرد. بامداد در خانقاه استاد تخت بنهادند، و مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد و مقرران قرآن برخواندند و مردم بسیار در آمدند چنانکه هیچ جای نماند، معرّف^۱ بر پای خاست و گفت خدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا که هست يك قدم فراتر آید. شیخ گفت و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بر روی فرو آورد و گفت هر چه ما بخواستیم گفت و همه پیغامبران گفته اند او بگفت: خدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا که هست يك قدم فراتر آید. و چون این کلمه بگفت از تخت فرود آمد و آن روز بیش ازین مجلس نگفت و برین ختم کرد.

حکایت

بابا احسن رحمه الله پیش نماز شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه بوده است، و در عهد شیخ امامت متصوّفه برسم او کرده^۲. يك روز نماز بامداد می گزارد. چون قنوت^۳ برخواند گفت تَبَارَكَ رَبُّنَا وَتَعَالَيْتَ^۴ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ، و بسجده رفت. چون سلام نماز باز داد شیخ ما گفت چرا بر آل صلوات نگفتی و چنین نگفتی که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ

۱ - بر وزن مصنف کسی بوده است که در مجلسهای درس و وعظ و تعزیت و امثال آنها نام و لقب واردين محترم را با آواز بلند اعلام و هر کس را بجای مناسب خود راهنمایی میکرد.

۲ - رسم بمعنی علامت و اثر و نمودار و فرمودن، و چیزی را برسم کسی کردن، تصدی و مباشرت آنرا خاصّ وی داشتن است. ۳ - بر وزن ثبوت از مستحبات نماز و آن برداشتن دستها و دعا خواندن است در رکعت دوم پس از حمد و سوره و پیش از رکوع ۴ - مبارکی ای پروردگار ما و بلند مرتبه ای.

وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ ؟ بابا حسن گفت اصحاب را^۱ خلاف است که در تشهد^۲ اول و قنوت بر آل محمد باید گفت یانی، و من احتیاط آن خلاف را نگفتم^۳.
شیخ ما گفت مادر مو کبی^۴ نرویم که آل محمد در آنجا نباشد.

حکایت

روزی درویشی بمیهنه رسید و همچنان بپای افزار پیش شیخ ما آمد و گفت ای شیخ بسیار سفر کردم و قدم فرسودم^۵ نه بیاسودم و نه آسوده را دیدم^۶. شیخ گفت هیچ عجب نیست. این سفر که تو کردی مراد خود جستی. اگر تو درین سفر نبودیی و یکدم بترك خود بگفتیی هم تو بیاسودی و هم دیگران بیاسودندی. زندان مرد بود مرد^۷ است، چون قدم از زندان بیرون نهاد براحت رسید.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه بنشأبور شد شیخ بو عبدالله با کو^۸

۱ - یعنی فقها و ائمه شرع را ، و معمول محدثین و فقها و امثال ایشان است که اهل علم خود را بطور مطلق بنام اصحاب یاد میکنند . ۲ - بروزن تعهد ، از واجبات نماز و آن گه تن شهادتین است در حال نشستگی پس از دو سجده رکعت دوم و رکعت آخر . ۳ - یعنی بسبب خلافتی که اصحاب در جواز آن کرده اند احتیاط کردم و آل محمد را نگفتم تا مرتکب ناروایی نشده باشم . ۴ - مو کب بروزن مسجد جماعت سواره و پیاده ، و جمش موا کب است . ۵ - از فرسودن بمعنی خسته و کهنه کردن . ۶ - مقصود از آسودن رسیدن بحقیقت و فراغ از رنج طلب و تشویش درون است و آسوده کسی است که بدین مقام رسیده باشد . ۷ - وجود وهستی مرد . ۸ - نام وی علی بن محمد بن عبدالله بوده ، در سال ۴۴۲ هـ در شیراز وفات یافته و مزار وی معروف بمنار بابا کوهی است ، برای این تسمیه دو وجه ذکر کرده اند ، یکی اینکه در شعر کوهی تخص میکرده و دیگر اینکه مقام و معبد او در کوه بوده است ، و احتمال میرود که بابا کوهی بحرف با کویی یا با کویه پی باشد .

در خانقاه شیخ ابو عبد الرحمن سلمی^۱ بود، و پیر آن خانقاه بعد از شیخ ابو عبد الرحمن او بود. و این با کو^۲ دیهی باشد در ولایت شروان^۳. و این ابو عبد الله با کو بهر گاهی سخنی گفتی با شیخ ما بوجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سؤالات کردی، و شیخ جواب بگفتی. يك روز پیدش شیخ آمد و گفت ای شیخ! چند چیز است که ما از تو می بینیم که پیران ما نکرده اند. شیخ ما گفت خواهه بگوید تا آن چه چیز است. گفت یکی آنست که جوانانرا در بر پیران می نشانی و خردان را در کارها با بزرگان برابر میداری و در تفرقه میان خرد و بزرگ هیچ فرق نمیفرمایی. و دیگر جوانان را بسماع و رقص اجازت میفرمایی. و سیوم خرقه که از درویشی جدا گردد^۴ گاهی هست که هم بدان درویش باز میفرمایی داد و گویی الفقیر اولی بخرقه، و مشایخ ما این نکرده اند. شیخ گفت دیگر هیچ چیز هست؟ گفت نه!

۱- نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی بوده، در سال ۴۱۲ وفات یافته است، تألیفات سودمند داشته و از جمله کتابی است در طبقات صوفیه، و سلمی بضم سین و فتح لام منسوب بسلم بر وزن حسین است. ۲- شهر و بندری از آذربایجان قفقاز واقع در کنار دریای خزر، و آنرا با کویه نیز گفته اند و اکنون باد کویه گویند. ۳- بفتح اوّل شهرستانی از قفقاز که وقتی استقلال داشته و فرمانروایان آنرا شروانشاه میگفته اند. ۴- خرقه یکسر اوّل در عربی بمعنی یاره و قطعه ای از جامه و جشم خرق بر وزن عنب است، و جامه تصوف را بدین مناسبت خرقه گفته اند که در آغاز امر بطور حقیقت نشان فقر و قناعت بوده و یار گیهای آن بخرقه ها مرمت و اصلاح میشده است، و اما جدا شدن خرقه بدین سان بوده که در وقت سماع و رقص بعضی از درویشان از فرط غلبه وجد از خود بیخبر میشدند و بی اختیار خرقه بر تن یاره میکردند یا همچنان درست از تن بیرون می افکندند، خرقه ای که بدین منوال از درویش جدا میشد تعلق بجمع میگرفت و آنرا بدستور پیر بقوال یایکی از جمع میدادند و یا قطعه قطعه میکردند و هر يك قطعه ای برای تبرک بر میداشتند. بوسعید در موردی که صاحب خرقه خود بدان محتاج بود اجازه میداد که خرقه را بخود او دهند و میگفت الفقیر اولی بخرقه.

فصل دوم از باب دوم

شیخ گفت اما حدیث خردان و بزرگان، هیچکس از ایشان در چشم ما خرد نیست. و هر که قدم در طریقت نهاد اگر چه جوان باشد نظر پیران بدو چنان باید که آنچه بهفتاد سال بما نداده اند روا بود که بروزی بدو خواهند داد. چون اعتقاد چنین باشد هیچکس در چشم خرد ننماید. و حدیث رقص جوانان در سماع، جوانان را نفس از هوایی خالی نبود، و از آن بیرون نیست که ایشانرا هوایی باشد غالب، و هوا بر همه اعضا غلبه کند. اگر دستی بر هم زنند هوای دست بریزد. و اگر پای بردارند هوای پایش کم شود، چون بدین طریق هوا از اعضاء ایشان نقصان گیرد از دیگر کبایر خویشتن نگاه توانند داشت، چون همه هواها جمع باشد - والعیاذ بالله - در کبیره مانند، آتش هوای ایشان در سماع بریزد اولیتر از آنکه بچیزی دیگر. و اما حدیث خرقة که از آن درویش جدا شود، بحکم جمع باشد^۱. و دلهای جمع بخرقة او مشغول بود. آن خرقة از جهت جمع در سر او افکنند و بار خرقة آن درویش از دل او بردارند، چون دستشان در حال بجامه دیگر نرسد. آن درویش بسر خرقة خود باز نگشته بود، بلکه درویشانش خرقة خود داده اند و دلهارا بدان از وفارغ داشته، پس او در حمایت همّت جمع بود. این خرقة همان خرقة نبود. شیخ بو عبد الله گفت اگر ما شیخ را ندیدیمی صوفی ندیده بودیمی.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز در مجلس گفتن بود - ویش بچند روز میان استاد امام و دهقانی در آسیایی که بدیده خیناباد

۱ - یعنی خرقة از آن جمع و حکمش با جمع است.

بود مقالتی^۱ میرفته بود که آن دهقان در آن آسیا دعوی میکرد و استاد امام می گفت از آن من است - مقری در مجلس برخواند لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ^۲؟ شیخ ما گفت با منت راست است ، با استاد امام راست کن که میگوید آسیای خیناباد از آن من است^۳.

حکایت

آورده اند که يك روز شیخ ما قدس الله روحه در نشابور بمحلّه فرو می شد ، و جمع متصوّفه بیش از صد و پنجاه کس با او بهم . ناگاه زنی پاره خاکستر از بام بینداخت نا دانسته که کسی می گذرد . از آن خاکستر بعضی بر جامه شیخ رسید . شیخ فارغ بود و هیچ متأثر نگشت . جمع در اضطراب آمدند و گفتند این سرای باز کنیم و خواستند تاحرکتی کنند . شیخ ما گفت آرام گیرید که کسی که مستوجب آتش بود بخاکستر با او قناعت کنند بسیار شکر واجب باشد . جمله جمع را وقت خوش شد ، و بسیار بگریستند و نعره ها زدند .

حکایت

روزی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه در نشابور برنشسته بود و با جمع جایی میرفت . بدر کلیسایی رسید . اتفاق را روز یکشنبه بود ، و ترسایان جمله در کلیسیا جمع شده بودند . جماعتی گفتند ای شیخ ! ایشانرا ترا میباید^۴

۱- مقال در اینجا بمعنی گفتگو و نزاع است . ۲- در آیه شانزدهم از سوره مؤمن القهار ، امروز پادشاهی و مالکیت بر اطلاق از آن کیست ؟ از آن خداوند یگانه قاهر و غالب . ۳- یعنی ترا با من در پاسخ این پرسش موافقت است و خلافت نیست ، خلاف و نزاع را با استاد امام قطع کن که دم از مالکیت میزند و از آن من میگوید . ۴- تر کبیبی نادر و معنی اینست که ایشانرا بوجود تو نیاز است و دیدار ترا میخواهند ، نظیر این تر کبیب را در جای دیگر هم آورده ، که ابوطاهر پیدر خود میگوید ای شیخ مرا شما را میباید . صفحه ۳۰۶ سطر ۱۵ چاپ طهران .

فصل دوم از باب دوم

که ببینند . شیخ حالی پای بگردانید^۱ . چون شیخ در کلیسیا درآمد و جمع در خدمت او درآمدند همه ترسایان پیش شیخ باز آمدند^۲ و خدمت کردند و شرایط توقیر^۳ و تبجیل^۴ باقامت رسانیدند^۵ . چون شیخ و جمع بنشستند ترسایان بحرمت بزانوی تواضع درآمدند در پیش شیخ و بسیار بگریستند و تضرع کردند ، و حالتها رفت . مقریان باشیخ بودند . یکی گفت ای شیخ ! دستوری هست تا آیتی بخوانند ؟ شیخ گفت بیاید خواند . مقریان قرآن برخواندند . آن جماعت همه از دست برفتند^۶ و نعره ها زدند و زاری بسیار کردند ، و همه جمع را حالتها پدید آمد . چون بجای (ظ ، بحال) خویش باز آمدند شیخ برخاست و بیرون آمد . یکی گفت اگر شیخ اشارت کردی همه زنا^۷ها باز کردند . شیخ گفت ماشان بر نبسته بودیم تا باز کنیم .

حکایت

روزی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه در نشابور در خانقاه (کوی) عدنی کوبان مجلس میگفت . درمیان سخن گفت از در خانقاه تاپیشگاه^۸ همه گوهر است ریخته . چرا برنچینید ؟ جمع باز نگریستند ، پنداشتند گوهر است تا بر گیرند . چون ندیدند گفتند ای شیخ ! کجاست که نمی بینیم ؟ گفت خدمت ! خدمت !

-
- ۱- پای گردانیدن کنایه از پیاده شدن است ، چه فرود آمدن از مرکب مستلزم گردانیدن پای است .
 - ۲- یعنی باستقبال یا پیشوازشیخ آمدند . ۳-۴- بزرگ داشت و تعظیم
 - ۵- اقامت بر پای داشتن و باقامت رسانیدن بجای آوردن است . ۶- ازدست رفتن کنایه از بیخود و مدهوش شدن است . ۷- زنا بر وزن تجار رشته ای که بعضی ملتها از قبیل عیسویان وزر دشتیان بر کمر بندند یا با خود دارند و بفارسی کشتی بضم اول گویند ، و جمع آن در عربی زنانیر است چون دینار و دنانیر .
 - ۸- صدر مجلس و محراب مسجد ، و از در تا پیشگاه ترجمه من الباب الى المحراب است .

حکایت

در آن وقت که خواجه بوطاهر مهین^۱ پسر شیخ ما قدس الله روحه کودک بود و دبیرستان^۲ میرفت يك روز کودک آن تخته^۳ او را بخانه شیخ باز آوردند چنانکه رسم بود ایشان را^۴. خواجه حسن مؤدب پیش شیخ آمد و گفت که کودک آن لوح خواجه بوطاهر باز آورده اند. شیخ گفت بکدام سوره^۵ رسیده است؟ حسن گفت سوره^۶ لم یکن^۷. شیخ حسن را گفت میوه^۸ تکلف کن^۹. حسن میوه آورد و کودک آن را بداد. شیخ پرسید که مهین دبیرستان شما کدام است؟ بیکی اشارت کردند. شیخ او را گفت که استاد را بگوی که ازین پس بسوره^{۱۰} لم یکن کودک آنرا تخته باز نفرستی، و تخته که فرستی بسوره^{۱۱} الم نشرح^{۱۲} باز فرست.

حکایت

آورده اند که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه بنشابور در گرمابه بود.

۱ - بکسر اول بزرگترین. ۲ - دبیرستان در اینجا بمعنی دبستان است که بتازی کتاب گویند، بمعنی دفترخانه نیز آمده و دبیر چون کبیر منشی و نویسنده است و دوبر بر وزن مشیر نیز گویند. ۳ - در مکتبهای قدیم رسم بود که چون کودک کی قرآن آموز بسوره^۴ لم یکن میرسید معلم لوح مشق او را بر دست هم مکتبان او برای ولی او میفرستاد و ولی طفل بکودکان شیرینی میداد و برای معلم نیز شیرینی و هدیه میفرستاد. ۴ - در لغت بمعنی شرف و منزلات و فضیلت و علامت است، و سوره های قرآن قطعات مستقل قرآن است که همه جز سوره^۵ براءة بسم الله الرحمن الرحیم شروع شده است، هر سوره نامی خاص دارد و بعضی اولین کلمه سوره را پس از بسمه نام آن قرار میدهند و سوره^۶ لم یکن و الم نشرح و امثال آن میگویند. ۷ - سوره^۸ یثقه که اولین کلمه اش پس از بسمه^۹ لم یکن است. ۱۰ - تکلف در اصل عربی کاری را سختی و برخلاف عادت انجام دادن است، و در فارسی بمعنی رنج بردن در خوبی کار هم آمده است چون دعوت باتکلف یعنی مهمانی عالی و مجلل، و تکلف کردن در اینجا بمعنی فراهم آوردن است که در محاوره دست و پا کردن گویند، و بمعنی بیش آوردن و در بیش نهادن بار سوم و تشریفات نیز میتوان گرفت. ۱۱ - سوره^{۱۲} انشراح که نخستین کلمه اش بعد از بسمه الم نشرح است.

نصل دوم از باب دوم

شیخ بو محمد جوینی قدس الله روحه بسلام شیخ ما آمده بود بخانقاه . گفتند شیخ بحمام است . او نیز موافقت کرد . چون در آمد پیش شیخ بنشست . شیخ گفت این گرامابه خوش است . از چه سبب خوش است ؟ گفت از بهر آنکه شیخ درینجاست . شیخ گفت بهتر ازین باید^۱ . گفت شیخ گوید . شیخ گفت از بهر آنکه باتو ازاری و سطلی^۲ پیش نیست ، و آن نیز از آن تو نیست .

حکایت

آورده اند که در آنوقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه از نشابور بمینه می آمد چون از طوس بیامد بدروازه نوبهار رسید . و شیخ تنها می راند ، و جمع درویشان باز پس بودند . و اوّل عهد تر کمانان^۳ بود ، و خراسان ناایمن بود . تر کمانی چند بنزدیک شیخ رسیدند و خواستند که اسب شیخ را بگیرند . شیخ گفت چیست شمارا و چه میباید^۴ ؟ تر کمانان گفتند فرود آی . شیخ گفت [مارا چهار کس بر اینجا نشانند . چندان صبر کنید که ما را فرو گیرند .^۵ اسب از آن شماست . و تا ایشان درین سخن بودند جمع در رسیدند . و شیخ گفت [مارا فرو گیرید . و تاجع شیخ را از اسب فرو گرفتند . آن سواران تر کمانان دورتر رفته بودند . شیخ گفت که این اسب را بایشان دهید . گفتند ای شیخ ما مردم بسیاریم ، هیچ چیز بایشان ندهیم . شیخ گفت نباید^۶ ! که ما گفته ایم که این اسب از آن

۱- یعنی مضمونی به از این باید گفت . ۲- سطل برون قتل ، دلو مسین یا آهنین و جمش اسطال و سطل . ۳- ترکان سلجوقی ، و اوّل عهد ایشان زمان پادشاهی مسعود غزنوی بود که این طایفه سر بنا فرمانی بر آوردند و در اطراف خراسان تاخت و تاز میکردند . ۴- یعنی چه میخواهید یا چه باید کرد . ۵- از فرو گرفتن بمعنی پیاده کردن و پایی آوردن . ۶- یعنی نباید یا مبادا چنین کنید .

منتخب اسرار التوحید

شماست . بدیشان دهید . چنان کردند که اشارت شیخ بود . تر کمانان آن اسب بستند و برفتند و آن اسب را بیردند . شیخ با جماعت بدیه خرو جیلی^۱ آمد . نماز دیگر جمعی تر کمانان آمدند و اسب شیخ باز آوردند و اسبی دیگر سخت نیکو بیاوردند و از شیخ بسیار عذر خواستند و گفتند ای شیخ ! این جوانان ندانستند . دل باما و با ایشان خوش کن . تو بزرگی خویش بکردی ، ایشان را چشم بر آن نیفتاد . شیخ اسبان را قبول نکرد . بسیار گفتند و خواهش وزاری کردند ، تاباشد که شیخ اسب ایشان قبول کند . قبول نکرد و اسب خویش هم قبول نکرد و مردمیها کرد و گفت ما این اسب بدیشان داده ایم ، و از هر چه ما برخاستیم با سر آن نشویم . چون شیخ این سخن بگفت آن تر کمانان جمله توبه کردند و موی فرو کردند . و آن سال جمله بحج^۲ رفتند و از جمله مصلحان شدند ببر که شیخ .

حکایت

آورده اند که يك روز شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه در نشابور مجلس می گفت . و آن روز شیخ را دستارچه^۲ در دست بود . در میان سخن گفت سیصد دینار نشابوری باید که ازین دستارچه راست شود که حسن را سیصد دینار وام است . پیرزنی آواز داد که من بدهم . گفتند ای پیرزن سیصد دینار نشابوری است ، تو از کجا آری ؟ گفت من دانم ، چون شیخ این سخن بگفت من اندیشه کردم ، آنچه از خانه خویش بخانه شوهر برده بودم و آنچه شوهر بمن داده بود حساب کردم ، سیصد دینار بود ، دروجه

۱- بمعنی خرو کوهستانی است ، و خرو بروزن سرودر نامهای دیه های قدیم دیده میشود .
یا قوت این نام را بصورت عربی (خرو الجبل) ضبط کرده و گوید دیهی بزرگ است میان خابران و طوس . این نام در هر دو نسخه اسرار التوحید بصورتی مبهم و لایقرا نوشته شده است . ۲- دستارچه مصغر دستار بمعنی دستمال .

نصل دوم از باب دوم

شیخ نهادم^۱. شیخ گفت مبارك باد! دستارچه بدست حسن مؤدب بنزد يك آن پیرزن فرستاد. حسن دستارچه بستد و پیش پیر زن برد. شیخ گفت ای حسن! از آن پیرزن سؤال کن تاچه دعایش گوئیم. حسن از پیرزن پرسید که شیخ چه دعایت گوید. پیرزن گفت دعاء دلخوشی. حسن با شیخ بگفت. شیخ بخندید و گفت ای سلیم دل! چرا جاه نخواستی و کلاه^۲ نخواستی و ضیاعی و عقاری^۳ نخواستی؟ بدلخوشی چون افتادی؟ که هفتاد سال است که ما پس زانو حصار گرفته ایم^۴، و ازین حدیث^۵ هنوز بویی بمشام^۶ ما نرسیده است.

حکایت

يك روز شیخ ما قدس الله روحه درنشابور در خانقاه خویش نشسته بود و سید اجل نشابوری^۷ بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی او نشسته بود. شیخ ابوالعباس شقانی^۸ در آمد. شیخ او را زبردست^۹ سید اجل بنشانند. سید

۱ - یعنی در راه شیخ بدل کردم و خاص او گردانیدم. ۲ - مراد از کلاه سروری و بزرگی است و کلاه علاوه بر معنی معروف بمعنی تاج هم آمده است. ۳ - ضیاع بکسر اول جمع ضیعه بفتح اول زمینی که فایده و حاصل دهد. و عقار بفتح اول اسباب خانه و مال غیر منقول از قبیل سرای و زمین. ۴ - حصار گرفتن پس زانو کنایه از نشستن پس زانو و آن کنایه از خلوت و عزت و تفکر و مراقبه و غم و اندوه خوردن است. ۵ - یعنی از حدیث دلخوشی. ۶ - این کلام در فرهنگهای تازی دیده نشد، و چنین مینماید که ادبا و فصیحای فارسی زبان آنرا (بقیاس بر مسمع و مسامع که در عربی از ماده سمع گرفته شده و بمعنی گوش است) از ماده شم گرفته و بمعنی بینی استعمال کرده اند، و بدین قیاس جمع شمش یا شمشه بکسر اول و فتح ثانی است. ۷ - عنوانی است که رؤسا و نقبای علویان را بدان میخوانده اند و سید بمعنی آقا و سرور و خواجه و جمع آن ساده و جمع ساده سادات است. ۸ - از فقهای عصر خود و از بزرگان صوفیه و نامش احمد ابن محمد بوده است، صاحب کشف المحجوب و او را بلم و عمل ستوده و گفته است که باوی انسی عظیم داشتم و در بعض علوم شاگرد وی بودم. و اما شقانی نسبت بشان برون فتن و آن دیهی از نشابور بوده، و بنا بر روایتی که یا قوت در معجم البلدان آورده اصل این نام بکسر اول و نسبت بدان هم شقانی بکسر شین بوده لیکن تلفظ بفتح شهرت داشته است. ۹ - یعنی بالای دست.

منتخب اسرار التوحید

اجل از آن بشکست، و در اندرون او داوری پدید آمد. شیخ روی بسوی سید اجل کرد و گفت شمارا که دوست دارند برای مصطفی دوست دارند و ایشان را که دوست دارند برای خدای دوست دارند.

حکایت

آورده اند که شیخ ما قدس الله روحه العزیز روزی در نساپور بر نشسته بود، و جمع متصوفه در خدمت او بودند، و بازار فرو می شدند. جمعی بر نایان می آمدند برهنه، هریکی ازارپایی چرمین دریای کرده و یکی را بر گردن گرفته می آوردند. چون پیش شیخ رسیدند شیخ پرسید که این کیست؟ گفتند امیر مقامران^۱ است. شیخ او را گفت که این امیری بچه یافتی؟ گفت ای شیخ! براست باختن و پاك باختن. شیخ نعره زد و گفت راست باز و پاك باز و امیر باش.

حکایت

خواجه علی طرسوسی خباز شیخ ما بود و در سفره همکسه شیخ ما بودی. و شیخ آداب و سنن نان خوردن در روی می آموختی. يك شب خواجه علی کسه پاکیزه میکرد. شیخ گفت این چیست؟ گویی از شره^۲ این کسه فرو خواهی برد. دیگر شب چون سفره بنهادند خواجه علی جای دیگر نشست. شیخ بر سفره گفت که خواجه علی را نمی بینم، کجاست؟ گفتند ای شیخ! بیای سفره^۳ نشسته است. شیخ گفت هم اینجا بیا که بار تو کشیم به از آنکه دیگران.

۱ - جمع مقامر، بر وزن معاشر بمعنی قمار باز.

۲ - بر وزن فرح، حرص و آرز و میل شدید. ۳ - یعنی در پایین سفره.

حکایت

خواجه ابو الفتح شیخ گفت رحمه الله علیه که خواجگك سنگانی^۱ پیش شیخ ما آمد؛ و او جوانی ظریف بود و جامه های نیکو پوشیده داشت. و شیخ را بدعوتی میبردند. و شیخ مارا عادت چنان بودی که از پس جمع راندی. خواجگك در پیش میرفت و در خود مینگریست. شیخ گفت خواجه! در پیش مرو. خواجگك باز پس ایستاد و چون قدمی چند برفت شیخ گفت از پس مرو. خواجگك بردست راست شیخ آمد و قدمی چند برفت. شیخ گفت بردست راست مرو^۲. خواجگك دلتنگ شد، گفت ای شیخ! کجا روم؟ شیخ گفت ای خواجه! خود را بنه و راست برو. پس شیخ این بیت بگفت.

تابا تو تویی ترا بدین حرف چکار کاین آب حیاتست ز آدم بیزار
فریاد بر خواجگك افتاد و در پای شیخ در افتاد و توبه کرد و لَبَّيْكَ زد^۳
و بسفر حجاز^۴ شد و از بزرگان گشت.

حکایت

خواجه ابو الفتح شیخ گفت رحمه الله علیه که شیخ ما قدس الله روحه روز چهارشنبه بگر مابه رفتی. و شیخ بو محمد جوینی رحمه الله آنجا آمدی، و باشیخ در گر مابه سخنهای گفتندی. يك روز شیخ در گر مابه با

۱ - خواجگك نام خاص و معتر خواجه است، و سنگانی نسبت بسنگان بفتح اوّل و آن نام محلی از نیشابور و مرّش سنجان است. ۲ - از سیاق حکایت چنین مینماید که از اینجا عبارتی نزدیک بدین مضمون (خواجگك بردست چپ شیخ آمد و چون گامی چند برفت شیخ گفت بردست چپ مرو) افتاده است. ۳ - یعنی تَبَّيْتُ حَجَّ کرد و مانند حاجیان در حال احرام لَبَّيْكَ اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ گفتن گرفت. ۴ - بکسر اوّل، در اصل نام کوهی از عربستان که میان نجد و تهامة حجاز و حائل است بوده و رفته رفته بر قسمتی از خاک عربستان اطلاق شده و مدینه مهمترین شهر این قسمت است.

شیخ محمد جوینی گفت ای خواجه! این آسایش و راحت گرما به از چیست؟
 شیخ بو محمد گفت که مردم خسته و کوفته باشد آب گرم بر خود ریزد
 بیاساید. شیخ ما گفت بهتر ازین باید^۱. شیخ بو محمد گفت مردم در
 هفته شوخگن^۲ شود و موی بالیده^۳ و سنتها^۴ بجای نیاورده، چون
 بگرما به در آید موی بردارد و شوخ^۵ پاك^۶ کند و خویشتن بشوید
 سبکتر گردد و بیاساید. شیخ گفت بهتر از این باید. شیخ بو محمد
 گفت که من بیش ازین ندانم. شیخ را چه مینماید؟ شیخ گفت ما را
 چنین مینماید که دو مخالف^۷ جمع شدند چندین راحت میدهد. شیخ بو
 محمد بگریست و گفت آنچه شیخ را روی می نماید هیچ خلق را
 آن نیست.

حکایت

پدرم نورالدین منور^۷ رحمه الله روایت کرد که شیخ ما قدس الله روحه
 در نشابور بجایی میرفت، بسر کوی حرب رسید، دگانه‌های آراسته دید
 بریاحین^۸، و میوه‌های نیکو نهاده. و آن جای عظیم خوش بود،
 چنانکه در جله نشابور موضعی از آن خوشتر و آراسته تر نبود. شیخ
 گفت این موضع را چه گویند؟ گفتند سر کوی حرب. شیخ ما گفت

۱- یعنی نکته و مضمونی به ازین باید آورد. ۲- بکسر کاف مخفف شوخگین بمعنی
 چرکین. ۳- نموده و بلند شده. ۴- کارهای مستحب که مربوط بیا کیزه داشت
 تن است از قبیل ستردن موی و گرفتن ناخن و چیدن شارب. ۵- چرك و وسخ،
 و چرك شدن را شوخیدن گویند. ۶- مقصود از دو مخالف آب و آتش است، و مراد
 شیخ اینکه آسایش واقعی هنگامی بدست آید که دویی و خلاف از میان برخیزد و
 مخالفان متفق و موافق شوند. ۷- پدر مؤلف کتاب و وی منور بن ابی سعید بن ابی طاهر
 ابن ابی سعید بن ابی الخیر است. ۸- جمع ریحان و آن مطلق گیاه خوشبوی است
 از هر جنس و نوع که باشد.

خه^۱! کسی را که سر کوی حربش چنین بود، بشگر تا سر کوی صلحش چون بود.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز بنشأبور بود يك شب جمع را با شیخ بخانقاه صندوقی بردند بدعوت. چون چیزی بکار بردند و نماز خفتن بگزاردند بسماع مشغول شدند - و آن خانقاه در همسایگی سید اجل حسن بود - چون سماع گرم شد صوفیان را حالتی پدید آمد و در رقص آمدند. سید اجل حسن را خواب شولیده^۲ میشد از نعره و رقص صوفیان. از چاکران خویش پرسید که چه بوده است؟ گفتند شیخ ابوسعید درین خانقاه صندوقی است و دعوت کرده اند، اکنون سماع می کنند و صوفیان رقص می کنند. و سید اجل حسن شیخ را و صوفیان را عظیم منکر بود. گفت خواب بر ما شولیده می دارند، بر بام خانقاه روید و خشت بر سر ایشان فرو اندازید. چاکران سید اجل بر بام آمدند و از بام خانقاه خشت باز می کردند و خشت و نیم خشت بخانقاه بر سر صوفیان فرو می انداختند. اصحاب بشولیدند، وقوالان و مقریان خاموش گشتند. شیخ گفت چه بوده است؟ گفتند مگر کسان سید اجل حسن آمده اند و خشت بدینجا فرو می گذارند. شیخ گفت آنچه فرو انداخته اند بیارید. جمله خشتهها جمع کردند و بر طبقی نهادند و پیش شیخ آوردند. چاکران سید اجل از بام نظاره می کردند تا این خشت که ایشان می کنند شیخ چه می کند. آن يك يك خشت پاره که در

۱ - بفتح اول ادات تحسین است بمعنی خوش و خوشا. ۲ - مانند بشولیده بمعنی پریشان و آشفته و برهم خورده و درهم و برهم و امثال آنست.

منتخب اسرار التوحید

پیش وی بود بر میگرفت و بوسه میداد و بر چشم مینهاد و میگفت هر چه از حضرت نبوی^۱ رود عزیز و نیکو بود و آنرا بدل و جان باز باید نهاد . عظیم بد نیامد ؟ که بر ما این خرده فروشد^۲ که خواب چنین عزیزی بشولیدیم . ما را بگوی عدنی کوبان باید شد . شیخ حالی برخاست و بر اسب نشست ، و صوفیان هر دو خانقاه بجمع^۳ در خدمت شیخ برفتند و روشنایی برداشتند و ببرند ، و قوالان همچنان در راه می گفتند تا بخانقاه کوی عدنی کوبان آمدند . و آن شب سماعی خوش برفت ، و شبی با لذت بگذاشتند . چون چاکران سید اجل حسن بسرای سید اجل فرو شدند گریان و رنجور سید اجل اعتقاد کرد که صوفیان چاکران او را بر نجانیده اند یا بزده اند . پرسید که شمارا چه بوده است که بدین صفت میگریید ؟ گفتند میرس که چه رفت . سید اجل گفت که زودتر بگویید تا چه بوده است . گفتند ای سید ! هر خشت و سنگ که ما در خانقاه انداخته بودیم شیخ بفرمود تا همه را بر طبقی نهادند و پیش او بردند ، و او يك يك برمی گرفت و بوسه میداد و بر سر و چشم مینهاد و می گفت که این از حضرت نبوت^۴ رسیده است ، این عزیز باشد و نیکو بود . و بد آمد که این خرده بر ما فروشد که خواب چنان عزیزی بشولیدیم . چون سید اجل حسن این سخن بشنید عظیم پشیمان شد از آن حرکت که فرموده بود . گفت آخر چه رفت ؟ گفتند حالی برخاستند و جمله بخانقاه

۱- منسوب بنبی و حضرت نبوی یعنی شخص یا مقام منسوب بپیغمبر . ۲- خرده بضم اوّل ، عیب و خطا و گناه ، و فروشدن آن وارد آمدن و ثابت شدن آن ، و مناد جمله اینست که آیا بسیار بد نشد که این تقصیر بر ما وارد آمد . ۳- بجملة ، بهیئت اجتماع ، همگی ، همگان ، همه با هم . ۴- حضرت بمعنی آستانه و نزدیکی و مکان حضور است و از حضرت نبوت یعنی از مقامی که منسوب بپیغمبر است .

فصل دوم از باب دوم

کوی عدنی کوبان شدند. سید اجل رنجور گشت آن شب، و آن انکار و داوری صوفیان جمله از باطن او بیرون شد، و آن شب همه شب بر خویشتن می پیچید و در آن رنج می بود و هیچ در خواب نمیشد و می گفت کاش که یکبار دیگر روز آمدی تا من بعذر شیخ رفتمی. دیگر روز بامداد بگاه برخاست و فرمود تا ستور زین کردند، و بر نشست تا بعذر شیخ رود. و شیخ ما نیز بگاه^۱ فرموده بود تا ستور زین کنند، و شیخ بر نشسته بود و با جمع متصوفه بعذر سید می آمد. هر دو بسر چهار سوی نشابور بهم رسیدند و یکدیگر را در بر گرفتند و پیرسیدند و از یکدیگر عذرها خواستند و می گفتند ترا باز باید گشت تا ما بعذر بنزدیک تو آییم. سید اجل حسن گفت اگر هیچ عذر من قبول خواهد بود شیخ را باز باید گشت و بخانقاه شد تا من بخانقاه آییم و عذر شیخ و جمع بخواهم و استغفار کنم. شیخ ما گفت فرمان سید اجل راست. هر دو باز گشتند و بخانقاه کوی عدنی کوبان آمدند، و هر دو بزرگ از یکدیگر عذرها خواستند، و هر دو بزرگ و جمع خوشدل و صافی باز گشتند. سید اجل گفت اگر هیچ عذر ما بنزدیک شیخ مقبول است و رد نیست^۲ شیخ را امشب بخانه ما باید آمد تا بدانم که عذر من قبول افتاده است. شیخ اجابت کرد و آن شب بنزدیک سید اجل شد. و او تکلف بسیار پادشاهانه کرده بود چنانکه از خاندان^۳ کرم و بزرگواری معهود است. و آن شب جمع هر دو خانقاه در خدمت شیخ آنجا بودند و سماع کردند، و وقتی خوش

۱- بکسر اوّل، بوقت، زود، صبح زود، یگانه، یکه. ۲- ردّ بفتح اوّل، مصدر و بمعنی اسم مفعول است، و ردّ نیست یعنی مردود نیست. ۳- بحر کت نون، بمعنی خانواده و دوده و تبار و خاندان کرم بمعنی خانواده بزرگواری است.

رفت. و سید اجل را ارادتی عظیم پدید آمد، اول انکاری تمام و آخر ارادتی بغایت. و ارادت سید اجل حسن در حق شیخ ما بجایی رسید که در مدت مقام شیخ ما بنشابور سی هزار دینار نشابوری در راه شیخ ما خرج کرد.

حکایت

آورده اند که وقتی درویشی در مجلس شیخ ما قدس الله روحه بر پای خاست و حکایتی دراز آغاز کرد. شیخ ما گفت ای جوانمرد! بنشین تا چیزیت بیاموزم. آن مرد بنشست. شیخ گفت ای جوانمرد! چه خواهی کرد ازین قصه دراز گفتن؟ این بار که سؤال خواهی کرد بگوی که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و مرا بفلان چیز حاجت است. آن مرد گفت که چنین کنیم. اکنون بدستوری باز گویم تا چه بیاموخته ام. شیخ گفت بگوی. آن مرد بر پای خاست و بگفت راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت است و مرا بفرجی^۱ شیخ حاجت است. شیخ گفت مبارک باد! فرجی از پشت برداشت و بوی داد. چون مجاس تمام شد و شبخ فرود آمد و مردمان پیرا کردند و مریدان شیخ ما بنزدیک آن مرد شدند و فرجی شیخ را از وی بصد دینار خریداری کردند. بنفروخت. ایشان می افزودند تا بهزار درم برسید، و بهزار درم از وی بخریدند و باز پیش شیخ آوردند. شیخ قبول نکرد و با سر خرقة نشد و فرجی را بآن درویش داد و سیم بوی بگذاشت و رها نکرد^۲ که از وی بستانند.

۱ - فرجی بدو فتحه بر وزن خلجی خرقة ای ردا مانند که بر زبرجاءه ها پوشند.

۲ - یعنی نگذاشت، نگذارد.

حکایت

آورده اند که در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه بقاین^۱ رسید او را آنجا دعوتها کردند . يك روز شیخ ما را دعوتی ساخته بودند . چون شیخ آنجا حاضر شد کسی بخواجه امام بوسعید حدّاد فرستاد . و آن مرد از بزرگان عهد بود . و گفت که می باید که موافقت کنی . بوسعید حدّاد گفت من از چهل سال باز^۲ نان هیچکس نخورده ام الا نان خویش . این خبر بشیخ آوردند . شیخ گفت سبحان الله ! ما باری از مدّت پنجاه و اند^۳ سال باز نان خویش و نان هیچکس نخورده ایم ، یعنی هر چه خورده ایم از آن حق بوده است و از آن او دیده ایم و از آن او دانسته .

حکایت

هم در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه بقاین بود امامی دیگر بود آنجا سخت بزرگوار ، او را خواجه امام محمد قاینی گفتندی . چون شیخ ما آنجا رسید او بنزد يك شیخ آمد بسلام . و بیشتر اوقات در خدمت شیخ بودی و بهر دعوتی که شیخ را بردندی او بموافقت شیخ حاضر آمدی و بسماع بنشستی . روزی بعد از دعوت سماع می کردند ، و شیخ ما را حالتی پدید آمده بود ، و جمله جمع در آن حالت بودند ، و وقتی خوش پدید آمد . مؤذّن بانك نماز پیشین^۴ گفت ، و شیخ همچنان در حال بود ، و جمع در

۱- بکسریاء ، شهری از خراسان در دو منزلی طبس گرمسیر (طبس مسینان) . ۲- باز در امثال این ترکیب افاده نوعی از استمرار میکند ، ازدی باز یعنی از دیروز تا کنون ، از آن ساعت باز یعنی از آن ساعت بعد ، و برین قیاس است از چهل سال باز و از پنجاه و اند سال باز . ۳- بروزن و معنی چند ، شمار مبهم از سه تا نه است که بربری یتف و بضع گویند و اندك مصغر آنست . ۴- نماز ظهر .

وجد^۱ بودند و رقص می کردند و نعره میزدند. و در میان آن حالت امام محمد قاینی گفت نماز! نماز! شیخ ما گفت که ما در نمازیم، و همچنان در رقص بودند. امام محمد ایشان را بگذاشت و بنماز شد. چون شیخ از آن حال باز آمد گفت از آنجا که آفتاب بر آید تا بدانجا که فرو شود بر هیچ آدمی نیفتد بزرگوارتر و فاضلتر ازین مرد - یعنی محمد قاینی - اما سر مویی باین حدیث^۲ کاری ندارد.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه بنشاور شد مدت یکسال استاد امام ابوالقاسم قشیری قدس الله روحه شیخ ما را ندید و او را منکر بود. و هر چه بر (زبان) شیخ ابوالقاسم رفتی همچنان با شیخ ما باز گفتندی، و استاد امام ابوالقاسم بهر وقت از راه انکاری که در خاطر او بود در حق شیخ ما کلمه بگفتی، و خبر بشیخ آوردندی، و شیخ هیچ نگفتی. روزی بر زبان استاد امام رفت که بیش از آن نیست که بوسعید حق سبحانه و تعالی را دوست می دارد و حق سبحانه ما را دوست می دارد، فرق اینست که ما درین راه پیلیم و بوسعید پشه. این خبر را بنزدیک شیخ ما آوردند. شیخ آن کس را گفت برو و بنزدیک استاد امام شو و بگو که آن پشه هم تویی، ما هیچ چیز نیستیم، و ما خود درین میان نیستیم. آن درویش

۱ - بفتح اول، در لغت بمعنی شادی و دوستی و توانایی و مالداري است و در اصطلاح تصوف لطیفه غیبی یا کشف و شهودی است که ناگهان و بطور تصادف بر قلب سالک وارد شود، و او را از خود بی خبر سازد، و از برخی سالکان در حال وجد حرکاتی بدخودانه از قبیل نعره زدن و خرقة از سر افکندن و جامه بر تن دریدن صادر میشود.

۲ - حدیث بمعانی خبر و سخن و گفتگو و امر تازه آمده، و «این حدیث» درین کتاب بجای این موضوع و این معنی و این امر استعمال شده و گاهی هم بطور اطلاق بجای کلمه «تصوف» بکار رفته است، چنانکه درین موضع.

فصل دوم از باب دوم

بیامد و آن سخن با استاد امام برگفت . استاد امام از آن ساعت باز قول کرد که نیز ببید شیخ ما سخن نگوید^۱ ، و نگفت تا آنگاه که بمجلس شیخ آمد ، و آن داوری باموافقت والفت بدل گشت . و این حکایت خود نبشته شده است هم در آن وقت .

حکایت

هم در آنوقت که شیخ ما بنشابور بود روزی بگورستان حیره^۲ می شد . آنجا که در زکیه^۳ است بسر تربت^۴ مشایخ رسید . جمعی را دید که در آن موضع خمر می خوردند و دق^۵ میزدند . صوفیان در اضطراب آمدند و خواستند که احتساب کنند^۶ و ایشانرا برنجاند و بزنند . شیخ اجازت نداد . چون شیخ نزدیک ایشان رسید گفت خداوند همچنانکه درین جهان خوشدلان میدارد در آن جهان نیز خوشدلان دارد . آن جمله برخاستند و در پای اسب شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از نیک مردان گشتند ببر که نظر مبارک شیخ ما قدس الله روحه العزیز .

-
- ۱- یعنی استاد امام از آن ساعت ببعد را عهد و پیمان کرد که دیگر بد شیخ نگوید .
 - ۲- بنا بضبط یاقوت در معجم البلدان نام محله ای از نیشابور و منسوب بدان حیری است ، و بنابراین مراد از گورستان حیره گورستان محله حیره است . ۳- نام موضعی از گورستان حیره و زکیه بروزن علیه نام و وصف مؤنث و بمعنی پاکیزه و مطهر است .
 - ۴- بروزن قربت ، گور و قبر و جمش ترب بر وزن غرف است . ۵- بضم و فتح اوّل ، یکی از آلات طرب که در محاوره فارسی دایره گویند و جمش دفوف است .
 - ۶- احتساب در اینجا بمعنی انکار (منکر و زشت شمردن) و احتساب کردن نهی از منکر است یعنی باز داشتن مردمان از کارهای بد و خلاف شرع .

منتخب فصل سوم از باب دوم

در سخنان شیخ ابوسعید



شیخ ما گفت که پرسیدند از خواجه ابولحسن بوشنجی^۱ که ایمان و توکل چیست؟ گفت آنکه از پیش خود خوری و لقمه را خردخایی با آرام دل و بدانی که آنچه تراست از تو فوت نشود.



شیخ ما گفت که معاویه بن ابی سفیان گفت که جایی که تازیانه کفایت بود شمشیر کار نفرمایم، و اگر در میان من و میان همه خلق مویی بود آن موی هرگز کسسته نگردد، بدانکه^۲ چون ایشان بکشند من بگذارم و اگر ایشان بگذارند من بکشم.



شیخ ما گفت مثل ادب کردن احمق را چون آبست در بیخ حنظل^۳، هر چند آب بیش خورد تلختر گردد.



شیخ ما گفت خردمند آنست که چون کارش پیش آید همه رایها جمع کند و بصیرت دل در آن نگرد تا آنچه صواب است از آن برگزیند و دیگرانرا یله کند^۴، چنانکه کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک،

۱ - نامش علمی بن احمد بن سهل، از بزرگان صوفیه و اصلش از خراسان بوده و در سال ۴۴۸ وفات یافته است، و بوشنجی نسبت ببوشنج و آن معرب بوشنگ بروزن هوشنگ نام شهر کی در ده فرسنگی هرات و معرب آن فوشنج است. ۲ - یعنی بسبب آنکه، بدان جهت که. ۳ - بروزن تنبل میوه ای تلخ که هندوانه ابو جهل خوانند، یا فارسی بهی و بهنور و کبسته و کبسته (بروزن سهی و منصور و نبست و نبسته) گویند. ۴ - از یله کردن بفتح اول یعنی رها کردن و فرو گذاشتن و ترك گفتن.

اگر زیرك بود همه خاکهای آن حوالی^۱ را جمع کند و بغربالی تنگ فرو گذارد^۲ تا دینار از میان پدید آید .



شیخ ما گفت که شبلی^۳ گوید که وقتی دودوست بودند ، يك چند با یکدیگر درسفر و حضر صحبت کردند^۴ . پس وقتی چنان بود که بدریا میبایست که گذر کنند . ایشان را چون کشتی بمیان دریا رسید یکی از ایشان بکران کشتی فراز شد و در آب افتاد و غرقه^۵ شد . دوست دیگر خویشان را از پس او در آب افکند . پس کشتی را لنگر فرو گذاشتند و غواصان^۶ در آب شدند و ایشان را بر آوردند بسلامت . پس چون ساعتی برآمد و برآسودند آن دوست نخستین بار دیگر گفت گرفتم که من در آب افتادم ، ترا باری چه بود که خویشان در آب انداختی ؟ گفت من بتو از خویشان غایب بودم چنان دانستم که من توام .

-
- ۱ - بفتح اوّل ، بمعنی پیرامون و اطراف و دوروبر و حول و حوش و امثال آن آید ، اصل این کلمه درعربی حوالی بر وزن بقایا و یا حوالی بر وزن بیایی (مثنای حوال) و تلفظش بفتح لام است ، لیکن درفارسی بکسر لام تلفظ میشود بروزن لیالی .
 - ۲ - غربال بکسر اوّل ، معرب گربال بمعنی پرویزن ، و غربال تنگ آنست که سوراخهای بسیارخرد داشته باشد ، و فرو گذاردن درین جمله بمعنی بیرون کردن از غربال است .
 - ۳ - از بزرگان صوفیه و مریدی عالم وفقیه و مدگر بوده و مجلس میگفته است ، نام او را جعفر بن یونس و بعضی دلف بن جعفر و بعضی دلف بن جعفر نوشته اند ، اصل او از فرغانه و مولدش سامراء و موطنش بغداد بوده و در سال ۳۳۴ وفات یافته است ، و شبلی بکسر اوّل منسوب است بشبه نام دیهی از اسروشنه از توابع فرغانه .
 - ۴ - صحبت کردن بمعنی همراهی کردن و مصاحبت و مرافقت است . ۵ - بفتح اوّل بمعنی غریق و شاید محرف غرقه بروزن کلمه مؤنث غرق بروزن کف باشد .
 - ۶ - جمع غواص بروزن رقاص ، کسی که برای نجات دادن غریق یا بر آوردن صدف و مرجان و مانند آن بدریا فرو رود .



شیخ ما گفت که خلیفه را دختر عمی بود که دل او بدو آویخته بود . روزی هر دو بر کنار چاهی نشسته بودند . انگشترین خلیفه در چاه افتاد . آن دختر انگشترین خویش بیرون کرد و در چاه انداخت . خلیفه دختر را پسید که چنین چرا کردی ؟ گفت که فراق را آزموده بودم ، چون میان وصل و انس بودم نخواستم که انگشترین تو در وحشت جدایی بود ، انگشترین خود را مونس او کردم .



شیخ ما گفت سهل بن عبدالله^۲ گوید که صعبترین حجابی میان خدای و بنده دعوی است .



شیخ ما گفت که محمد بن حسام^۳ گوید طیبی که ترا داروی تلخ دهد نادرست شوی مشفقتر از آنکه حلوا دهد تا بیمار شوی . و هر جاسوسی که ترا حذر فرماید تا ایمن شوی مهربانتر از آنکه ترا ایمن کند تاپس از آن بررسی .



شیخ ما گفت پادشاهی بوزیر گفت که کی بود که مرد شریف گردد ؟ گفت چون هفت خصلت در روی جمع گردد . گفت آن کدام است ؟ گفت اول ، همت آزادگان . دوم^۴ ، شرم دوشیزگان .

۱ - بسته و گرفتار . ۲ - ابو محمد سهل بن عبدالله تستری از اکابر صوفیه و از زهاد معروف بوده و در سال ۲۸۳ در هشتاد سالگی وفات یافته ، و تستری منسوب بستر معرب شو شتر است . ۳ - شناخته نشد و شاید محمد بن حسّان (معروف بابو عبیده بسری) بوده و تحریف شده است . ۴ - بمعنی ثانی و تلقظ درست آن بضّم دال و واو است بدون تشدید و مشدّد خواندن یا نوشتن واو درست نیست .

فصل سوم از باب دوم

سیوم^۱، تواضع بندگان. چهارم، سخاوت عاشقان. پنجم، سیاست پادشاهان. ششم، علم و تجربت پیران. هفتم، عقل غریزی^۲ اندر و نهان.



شیخ ما گفت که اعرایی را کنیز کی بود نامش زهره. پس گفتند او را که خواهی که امیر المؤمنین باشی و کنیز کت بمیرد؟ گفتا: نخواهم، زیرا که زهره من رفته شود و کار امت شوریده و آشفته شود.



شیخ ما گفت که شیخ ابوالعباس بشار^۳ گفت هر آن مرید که بیک خدمت درویشی قیام کند ویرا بهتر از صد رکعت نماز افزونی^۴، و اگر یک لقمه از طعام دهد آن ویرا بهتر از همه شب نماز.



شیخ ما گفت درویشی بسیار بگردید و سفرها کرد و نمی آسود و راحت نمی یافت. دلش بگرفت. زیر خار بنی^۵ بخفت و گلیمی بسر در کشید. دلش خوش گشت. روی سوی آسمان کرد و گفت یا رَبِّ أَنْتَ مَعِيَ فِي الْكِسَاءِ وَأَنَا أَطْلُبُكَ فِي الْبُؤَادِ مِنْ كَذَا ای بارخدای! تو با منی درین کلیم، و من ترا در بادیه ها می جویم از چند سال باز.

-
- ۱ - بمعنی ثالث، اصلش سه^۱ ام بوده و همزه آنرا برای آسانی تلفظ بو او یا یاه بدل کنند و اگر بیابدل کنند ضمه یاه را به صورت واو نویسند تا بکلمات دیگر مشتبه نشود، و بهر حال تلفظ درست آن بکسر اوّل و ضمّ دوم است بدون تشدید، و مشدّد گفتن یا نوشتن آن درست نیست. ۲ - نسبت بفریزه بمعنی طبیعت و قریحه، و عقل غریزی هوش و خرد فطری و برابرش عقل اکسائی است. ۳ - شناخته نشد و شاید شیخ ابوالعباس سیار بوده و تحریف شده است. ۴ - نماز مستحبّ که علاوه بر فریضه و نوافل خوانند، و از نوافل درین کتاب بلفظ سنّت تعبیر آورده شده است. ۵ - خارین، درخت خار، و بن بضمّ اوّل بیخ درخت است و مجموع درخت را هم گویند.



شیخ ما گفت که مرتعش^۱ گفت چندین حج بکردم بتجربید^۲ بی زاد و بی راحله^۳ و بی چیز، ندانستم که همه بر هوای نفس بود. گفتند چرا؟ گفت زیرا که روزی مرا مادر گفت که سبویی آب بر کش، بر کشیدم، مرا رنج آمد. دانستم که این همه بر هوای نفس کرده‌ام،



شیخ ما گفت وقتی جولا هه بوزارت رسیده بود. هر روز با ماداد بر خاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و تنها در آنجا شدی و ساعتی در آنجا بودی پس بیرون آمدی و بنزدیک امیر رفتی. امیر را خبر دادند که او چه می کند. امیر را خاطر بآن شد تا در آن خانه چیست. روزی ناگاه از پس وزیر بدان خانه در شد. گوی دید در آن خانه چنانکه جولا هگانرا باشد. وزیر را دید پای بدان گو فرو کرده. امیر او را گفت که این چیست؟ وزیر گفت که یا امیر! این همه دولت که مرا هست همه از امیر است. ما ابتداء خویش فراموش نکرده ایم که ما این بودیم. و هر روز خود را از خود یاد دهیم تا در خود بغلط نیفتیم. امیر انگشتی از انگشت بیرون کرد و گفت بگیر و در انگشت کن که تا اکنون وزیر بودی اکنون امیری.

-
- ۱- ابو محمد عبدالله بن محمد مرتعش و بقولی جعفر مرتعش از بزرگان صوفیه است، اصلی از حیره نیشابور بوده و در بغداد مسکن داشته و در سال ۴۲۸ وفات یافته است.
 - ۲- تجربید در لغت برهنه کردن و تجرب در بنه بودن یا شدن است، و حج بتجربید یا تجربد اینست که با توکل بر خدای پیاده و بی توشه و برک راه سفر مکه کنند.
 - ۳- زاد، توشه راه و جمش ازواد، و راحله شتر یا حیوان دیگر که بر آن بار نهند و سوار شوند و جمش رواحل است.

چیزی می خواست و می گفت که من مردی فقیرم . شیخ گفت که چنین نباید گفت ، باید گفت که من مردی کدایم ، از برای آنکه فقر سَرّی است از سرّهای خدای عزّ و جلّ .

حکایت

حسن مؤدّب رحمه الله علیه گفت که شیخ ابوسعید قدّس الله روحه العزیز يك روز مجلس می گفت در نشابور . چون از مجلس فارغ شد من در پیش وی ایستاده بودم - وعادت چنان بودی که چون مردمان برقتندی من در پیش شیخ ایستادمی تا شیخ چه اشارت فرماید - شیخ گفت ای حسن ! برو و از شهر بیرون شو و بنگر تا درین شهر کیست که ما را دشمنتر دارد و این حدیث را منکر تراست ، بنزد يك وی شو و بگو که درویشان بی بر کنند و چیزی معلوم نیست که بکار برند ، نیابتی می باید داشت ^۱ . من بیرون شدم از پیش شیخ بدر خانقاه و باندیشه گرد همه شهر بر می آمدم و هیچکس را منکر تر از علی صندلی ^۲ نمی یافتم . پس گفتم نباید که این خاطر صواب نباشد ^۳ . دیگر بار بهمت ^۴ گرد همه شهر بر آمدم ، و خاطر هم باو شد . دیگر کَرّت خاطر را ردّ کردم ، (و) بار سیوم اندیشه را بهمه اطراف شهر بیرون فرستادم و همه زوایا بهمت گرد بر آمدم ، هم خاطر م بدو شد . چون خاطر سه باره شد دانستم که حقّ باشد . رفتم تا به خانقاه وی . او نشسته بود ، جمعی از شاگردان بنزد يك وی بودند ، و او کتابی مطالعه میکرد . سلام

۱ - مفاد جمله اگر نیابت را بمعنی نیابتی کردن بگیریم اینست که بنیابت از صوفیان یا ارباب برّ چیزی باید داد و اگر بمعنی نوبت بگیریم اینست که يك نوبت تهیّه بر کف و نوای درویشانرا برعهده باید گرفت . ۲ - ابوالحسن علی بن حسن صندلی نشابوری متوفی در سال ۴۸۴ از فقها و مشایخ حنفیه بوده است . ۳ - یعنی مبادا این اندیشه که بدل گذشته درست نباشد . ۴ - یعنی با تفکر و از روی توجّه و اراده .

گفتم . جواب داد از سر نخوت^۱ - چنانکه عادت او بود - و گفت شغلی هست ؟ گفتم شیخ سلام می‌رساند و می‌گوید که هیچ چیز معلوم نیست ، نیابتی میباید داشت در حدیث درویشان . و او مردی نکته‌گوی وطن‌آز^۲ بود ، گفت اینت^۳ مهم شغلی و فریضه کاری ! پنداشتم که آمده تا مسئله پرسسی ، برو ای دوست که من کاری دارم مهم‌تر ازین که من چیزی بشما دهم تا شما دحمل کوزنید^۴ و کنخ کنخ^۵ کنید و این بیت بگویید و رقص کنید^۶ .

آراسته و مست ببازار آیی ای دوست نترسی که گرفتار آیی
من باز گشتم و بنزدیک شیخ آمدم و خواستم که آنچه رفته بود با شیخ بگویم ، نگفتم ، و گفتم که می‌گوید که وقت را^۷ چیزی معلوم نیست تا پس ازین چه بود . شیخ گفت خیانت نباید ، چنانکه رفته‌است بیاید گفت . من آنچه رفته بود بگفتم برآستی . شیخ ما گفت دیگر بار بیاید شد ، و او را بگوی که آراسته بزینت دنیا ، مست و مخمور^۸ بدوستی دنیا ، نترسی که فردا در بازار قیامت بر آن صراط باریک گرفتار آیی که خداوند تعالی میفرماید اهدنا الصراط المستقیم^۹ . من باز گشتم و بنزدیک اورفتم و پیغام

۱- بفتح اوّل تکبیر و تفاخر . ۲- بر وزن بزّازطن زنده ، لطیفه‌گوی ، استهزا کننده . ۳- اینت و آنت بسکون نون ، در مقام تنبیه یا اظهارعجب وحیرت آورده میشود و تاه آن بمثابة کاف خطابی است که در عربی باسم اشاره ملحق کنند و ذاك و هذاك و ذلك گویند . ۴ و ۵- این دو لفظ حکایت صوت و ظاهر آ تعبیری از حرکات و اصوات صوفیان در حال سماع و رقص است . ۶- مفاد پاسخ علی صندلی اینست که عجب ازین شغل مهم و کار فریضه‌ات ! مرا آن فرصت و مجال نیست که بشما چیزی بدهم تا شما دق و نی وطن‌بور بزنید و باد در گلو انداخته کف برآب آورید و این شعر بخوانید و برقصید ۷- درین وقت ، بنقد . ۸- شراب زده و مست . ۹- راه راست را بما بنمایان .

حکایت

روزی شیخ ما قدس الله روحه در نشابور بتعزیتی^۱ میرفت. معرفان^۲ پیش شیخ آمدند و خواستند که آواز بر آرند - چنانکه رسم ایشان باشد و القاب او برشمرند، چون شیخ را بدیدند فروماندند و ندانستند که چه گویند، از مریدان شیخ پرسیدند که شیخ را چه لقب گوئیم؟ شیخ آن فروماندن ایشان بدید، گفت در روید و آواز دهید که هیچکس بن هیچکس را راه دهید. همه بزرگان سر بر آوردند، شیخ را دیدند که می آمد، همه را وقت خوش گشت و بگریستند.

حکایت

خواجه ابوالفتح شیخ گفت که يك روز قوال پیش شیخ ما قدس الله روحه این بیت می خواند که
اندر غزل خویش نهان خواهم کشتن تا بر دولبت بوسه دهم چو نش بخوانی
شیخ ما از قوال پرسید که این بیت کراست؟ گفت عماره^۳ گفته است.
شیخ برخاست و با جماعت صوفیان بزیارت خاك عماره شد.



شیخ ما روزی در حمام بود، و درویشی شیخ را خدمت می کرد و دست بر پشت شیخ می مالید و شوخ بر بازوی او جمع می کرد - چنانکه رسم

۱- تعزیت بمعنی تسلیت گفتن و دلداری دادن و دلجویی کردن است و در اینجا به جای بمعنی مجلس تعزیت آمده است از باب نامیدن محل بنام حال. ۲- جمع معرف و آن کسی بوده که در مجالس وعظ و تعزیت و مانند آن نام و لقب واردین محترم را با آواز بلند اعلام و هر کس را بجای مناسب خود دلالت می کرده است. ۳- بفتح اول و تشدید میم، عماره مروزی است که از متقدمین شعرا و معاصر سامانیان بوده است، کنیه او را ابو منصور و نام پدرش را محمد و سال وفاتش را ۳۶۰ ضبط کرده اند.

منتخب اسرار التوحید

قایمان^۱ باشد تا آنکس ببیند که او کاری کرده است - پس در میان این خدمت از شیخ سؤال کرد که ای شیخ! جوانمردی چیست؟ شیخ ما حالی گفت آنکه شوخ مرد بروی مرد نیاوری. همه مشایخ و ائمه نشابور چون این سخن بشنودند اتفاق کردند که کسی درین معنی بهتر ازین نگفته است.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه بنشابور بود مردمان يك سال سخن منجّمان و احکام که ایشان نهاده بودند بسیار می گفتند، و عوام و خواص مردم بیکبار در زبان گرفته بودند که امسال چنین و چنان خواهد بود. يك روز شیخ ما مجلس می گفت، و خلق بسیار جمع آمده بود - چنانکه معهود مجلس او بوده است - و ائمه و بزرگان حاضر بودند. شیخ ما در آخر مجلس گفت که ما امروز از احکام نجوم سخن خواهیم گفت. همه مردمان گوش هوش بر شیخ نهادند تا چه خواهد گفت. شیخ گفت ای مردمان! امسال همه آن خواهد بود که خدای تعالی خواهد همچنانکه پارینه^۲ همه آن بود که خدای تعالی خواست، و صلی الله علی محمد وآله اجمعین. دست بر روی فرود آورد و مجلس ختم کرد. فریاد از خلق برآمد.

حکایت

روزی کسی در مجلس شیخ ما قدس الله روحه برخاسته بود و از مردمان

۱- جمع قایم (فائیم)، و آن لقبی بوده که دلائل و کیسه کش حمام را بدان میخوانده اند، و شاید صورتی از «قیم» باشد که ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده و در وصف حمام بصره گفته است بایستادند چنانکه مادر حمام شدیم و دلائل و قیم درآمدند و خدمت کردند. ۲ - یار سال، یار، سال گذشته، سال پیش.

فصل سوم از باب دوم

و هر چه از آن او بود از آن تو بود. مویهای او را تراشیدند و جامه های فاخر بوی پوشیدند و گفتند اکنون چه خواهی؟ اگر خواهی پیش رویم و اگر خواهی باز گردیم. گفت باز گردیم. همه باز گشتند با او و او را بر احوال بجایگاه خویش آوردند. شیخ ما گفت:

کار چون بسته شود بگشاید! وز پس هر غم طرب افزاید!



شیخ ما گفت بو حامد دوستان^۱ با رفیقی میرفت در راهی. آن رفیق گفت که مرا اینجا کسی است، تو اینجا باش تا من در شوم و صلّه^۲ رحم^۳ بجای آرم. بو حامد بنشست، و آن مرد در شد و آن شب بیرون نیامد. و برفی عظیم می آمد آن شب. روز دیگر آن مرد بیرون آمد، بو حامد را دید که در میان برف می جنبید، و برف از وی میریخت. آن مرد گفت که تو هنوز اینجا یی؟ گفت نه تو گفتی که اینجا می باش؟ دوستان وفای دوستان بجای آرند.



شیخ ما گفت که وحی آمد بموسی علیه السلام که بنی اسرائیل^۴ را بگویی که بهترین کسی اختیار کنید. صد کس اختیار کردند. وحی آمد که ازین صد کس بهترین اختیار کنید ده کس اختیار کردند. وحی آمد که ازین ده سه اختیار کنید. سه کس اختیار کردند. وحی آمد که

۱ - از آنچه جامی در نفحات الانس در باره این شخص نوشته است چنین بر می آید که وی در مرو بوده و احمد ابدال چشتی (متوفی در سال ۳۵۵) او را دیده است.

۲ - نیکی و احسان در باره خویشاوند. ۳ - اسرائیل در سریانی بمعنی بنده خدا و نام یعقوب م که یهودیان از نسل وند، و بنی اسرائیل یعنی فرزندان اسرائیل.

ازین سه کس بهترین اختیار کنید . یکی اختیار کردند . وحی آمد که این یگانه^۱ را بگویند تا بدترین بنی اسرائیل را بیارد . او چهار روز مهلت خواست و گرد عالم میگشت که کسی طلب کند . روز چهارم بکوبی فرو میشد . مردی را دید که بفساد و ناشایستگی معروف بود ، و انواع فسق و فجور درو موجود ، چنانکه انگشت نمای گشته بود . خواست که او را ببرد ، اندیشه بدش در آمد که بظاهر حکم نباید کرد ، روا بود که او را قدری و پایگاهی بود^۲ ، بقول مردمان خطی بوی فروتنان کشید^۳ ، و باینکه مرا خلق اختیار کردند که تو بهترین خلقی غره^۴ نتوان گشت . چون هر چه کنم بگمان خواهد بود این گمان در حق خویش برم بهتر . دستار در گردن خویش انداخت و بنزد موسی آمد و گفت هر چند نگاه کردم هیچکس را بدتر از خود ندیدم . وحی آمد بموسی که آن مرد بهترین ایشان است نه بآنکه طاعت او بیش است بلکه بآنکه خویشتر را بدترین دانست .



شیخ ما گفت که ابوبکر واسطی^۵ گفت که آفتاب بروزن خانه در افتد و ذره ها در روی پدید آید ، باد برخیزد و آن ذره ها را در میان آن روشنایی می جنباند ، شمارا از آن هیچ بیم باشد ؟ گفتند نه ! گفت همه اکنون پیش بنده موحد همچنان ذره است که باد آنرا بجنباند .

- ۱ - یگانه بفتح اول ، مخفف يك كانه و بمعنی یکتا و بی مثل و بی مانند است .
- ۲ - پایگاه بمعنی قدر و مرتبه و درجه و مقام است . ۳ - خط بر کسی فرو کشیدن کنایه از حقیر و ناچیز شمردن و ناقص و ناکس دانستن اوست . ۴ - بمعنی فریفته و مغرور ، و ضبط آن بکسر اول و تشدید راه است ، و بفتح اول درست نیست . ۵ - نام وی محمد بن موسی واصل وی از فرغانه و موطنش واسط بوده و از بزرگان علما و مشایخ صوفیه بشمار میرفته و وفات وی بعد از سال ۳۲۰ بوده است . و واسط شهر کی است در میان بصره و کوفه .



شیخ ما گفت وقتی یکی از عزیزان درگاه را^۱ پسری بود، و نام او معشوق احمدك بود. کسی بایستی كه با او سخن احمدك گفتی. چون کسی نیافتی برقتی آنجا که مزدوراند، و یکی را گفتی که ای جوانمرد! روزی چند خواهی؟ گفتی سه درم و دو بار خوردنی. آن مزدور را بخانه بردی، و چیز کی خوش پیدش او آوردی تا بخوردی، و سه درم سیم بر کشیدی و بوی دادی، پس گفتی اینجا بنشین تا من حدیث احمدك با تو کنم، تو سری می جنبان، کار من با تو اینست. آن مرد ساعتی بودی، گفتی ای خواجه! اگر کاری دیگر داری بگوی تا بکنم که روز بیکاه شد. گفتی کار ما با تو اینست که ما می گوئیم تو سری می جنبان و آری میگوی.



شیخ ما گفت بو حفص^۲ آهنگری میگرد و پُتك^۳ میزد بر آهن و بشاگردان میگفت که بزنی. ایشان گفتند ای استاد! بر کجا زنیم که پاك شد و هیچ عیب نماند. بو حفص نعره بزد و پتك از دست بیفکند و دگان بغارت بداد و پیری بزرگوار شد.



شیخ ما بسیار گفتی كه پیری در کشتی نشست. زاده تمام شد. خشکنا^۴ مانده بود، بدهان برد، دنداناش کار نکرد. بدست شکست و

۱ - بندگان خاص خدا که در درگاه او عزیز و مقربند.

۲ - ابو حفص عمر و بن سلمه حداد از مشاهیر صوفیه و از مردم نیشابور بوده و در سال

۲۶۴ وفات یافته است. ۳ - بضم اوّل چکش آهنگری که بهربی مطراق گویند.

۴ - نان خشکیده، و بمعنی نانی هم که مخصوصاً خشک پخته میشود آمده است.

بدریا انداخت . موج برآمد آنرا در ربود . دریا بانان گفت تو کیستی ؟
گفت خشک نانه . گفت اگر سرو کارت با ما خواهد بود تر نانه کردی .



شیخ ما گفت که یکی مرد مال بسیار داشت . در دلش افتاد که بازرگانی
کند . درین اندیشه بکشتی نشست . کشتی بشکست ، و مال و خواسته
جمله غرق شد ، و هر که در آنجا بود همه هلاک شدند ، و او بر لوحی از الواح
کشتی بماند و بجزیره افتاد خالی^۱ . شبی بر لب دریا نشسته بود برهنه و
موی بالیده^۲ و جامه ها ازو فرو ریخته ، و این بیت بر زبان او میرفت .

إِذَا شَابَ الْغُرَابُ أَتَيْتُ أَهْلِي وَهَيَّاهُ الْغُرَابُ مَتِي يَشِينُ

چون کلاغ سیاه سپید گردد من با وطن و اهل خویش باز گردم ، و هیاهات
که کلاغ سیاه سپید گردد . آوازی شنید از دریا که کسی گفت :

عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْنَتْ فِيهِ يَكُونُ وَرَاءَهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ

ای مرد ! نوید مباش ، چه دانی که این رنج و سختی را که دروپی
همین ساعت بر اثر او فرجی نزدیک پدید آید . روز دیگر آن مرد را چشم
بر دریا افتاد ، چیزی عظیم دید . چون نزدیک آمد کشتی عروسی^۳ بود .
چون آن مرد را بدیدند گفتند حال تو چیست ؟ گفت قصه من دراز است .
گفتند آخر بیاید گفت . قصه بر گفت و بگفت که من از کدام شهرم .
گفتند ترا هیچ پسر بود ؟ گفت بود ، اما پسری خرد بود . ایشان همه بروی
درافتادند و بوسه بر زمین میدادند . آن مرد گفت که شما را چه بود ؟
گفتند این پسر تست ، و این کشتی از آن اوست ، و ما بندگان اویم ،

۱ - بی سکنه و تنها . ۲ - نموده و دراز شده . ۳ - عروس بفتح اوّل ، در
اصل عربی بمعنی داماد و بیوک است ، و در اینجا وصف کشتی و بمعنی زیبا و آراسته است .



شیخ ما گفت که اگر کسی در مقامات^۱ بدرجۀ اعلیٰ رسد و بر غیب مطلع گردد چون اورا پیری و استادی نبود ازو هیچ چیز نیاید. و هر حالت که از مجاهدت و علم خالی بود زیان آن بیش از سود بود.



از شیخ ما سؤال کردند که از خلق بحق چند راه است؟ بیک روایت گفت هزار راه بیش است، و بروایتی دیگر گفت بعدد هر ذره از موجودات راهی است بحق. اما هیچ راه بحق نزدیکتر و بهتر و سبکتر از آن نیست که راحتی بدل مسلمانی رسانی، و ما بدین راه رفیقیم و این اختیار کردیم و همه را بدین وصیت می کنیم.



درویشی از شیخ ما سؤال کرد که ای شیخ! او را از کجا جوییم؟ شیخ ما گفت کجاش جستی که نیافتی؟ اگر قدمی بصدق در راه طلب نهی در هر چه بنگری اورا بینی.



از شیخ ما پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت که صوفی آنست که آنچه حق کند او بپسندد تا هر چه او کند حق بپسندد.



شیخ ما را پرسیدند که مردان او در مسجد باشند؟ گفت در خرابات هم باشند.

۱- بفتح اوّل، مراحل و منازل که سالت باید بمجاهده و ریاضت طی کند و آنرا بانواع مختلف تقسیم و تمییز کرده اند، و از همه مشهورتر هفت مرحله سلوک است که مقامات توبه و ورع و زهد و فقر و صبر و توکل و رضا نامیده اند.

منتخب اسرار التوحید



شیخ ما را پرسیدند که نصر عزیز^۱ چیست؟ شیخ گفت که دشمن دواست، یکی از اندرون پیراهن است و دیگر بیرون پیراهن. آنکه از بیرون پیراهن است هر وقت که ترا بر وی دست دادند آنرا فتح ظفر گویند. و آنکه از اندرون پیراهن است هر گاه که ترا بر وی دست دادند آنرا نصر عزیز خوانند.



وقتی جماعتی از بزرگان پیش شیخ ما بودند. یکی از ایشان گفت ما هر چه بگوییم بکنیم. شیخ ما گفت آن ما برخلاف اینست، ما هر چه بیندیشیم آن نکنیم.



شیخ ما را پرسید درویشی که یا شیخ! بندگی چیست؟ شیخ ما گفت: **خَلَقَكَ اللَّهُ حُرًّا فَكُنْ كَمَا خَلَقَكَ**. خدایت آزاد آفرید، آزاد باش. گفت یا شیخ! سؤال دربندگی است. شیخ گفت ندانی که تا آزادنگردی از دو کون^۲ بنده نشوی. پس این بیت بگفت
آزادی و عشق چون همی نامد راست^۳

بنده شدم و نهادم از یکسو^۴ خواست

زین پس چونانکه داردم دوست رواست

گفتار و خصومت از میانه بر خاست

۱ - مقصود نصری است که خداوند بپیغمبر وعده کرده و در قرآن در سوره فتح است که **يُنْصِرُكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا**. ۲ - کون بر وزن لون بمعنی هستی و وجود است و مراد ازدو کون دوجهان است که دنیا و آخرت یا دوعالم آشکار و نهان (شهادة و غیب) باشد. ۳ - از راست آمدن بمعنی موافق و سازگار آمدن و بهم ساختن است. ۴ - از یکسو نهادن و بیک سو نهادن کنایه از رها کردن و ترک گفتن است.

نیاید، بی‌ملك و مال ولایت دارد، و بی‌آلت و کسب روزی خورد و خلق را بخوراند. این همه نه کرامات است؟ آنگاه شیخ ما گفت که با جوانمرد! ما را با تو همان افتاد که او را. آن مرد گفت یا شیخ! من از تو کرامات تو می‌طلبم، تو از شیخ ابوالعباس می‌گویی. شیخ ما گفت هر که بجمله کریم را بود همه حرکات او کرامات بود. پس تبسم کرد و گفت

هر باد که از سوی بخارا بمن آید زوبوی گل و مشک و نسیم سمن^۱ آید
بر هر زن و هر مرد کجایم وزد^۲ آن باد گویی مگر آن باد همی از ختن^۳ آید
نی‌نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بامن تا تو برایی زیرا که سهیلی و سهیل^۴ از یمن آید
کوشم که بیوشم صنما نام تو از خلق تا نام تو کم در دهن انجمن آید
با هر که سخن گویم اگر خواهم و گرنه

اول سخنم نام تواند ر دهن آید
پس شیخ ما گفت بنده را که حق پاک گرداند و او را از خودی خود دور گرداند حرکات و سکنات و قالت^۵ و حالت آن بنده همه کرامات گردد. و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.



شیخ ما را پرسیدند که صوفیی چیست؟ گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی.

-
- ۱ - بر وزن چمن گلی کرد و صد برك و یاسمنی رنك که گیاه آنرا سه برگه گویند، و بعضی گفته‌اند که گلی پنج برك و سفید و خوشبوی است.
 - ۲ - یعنی، که می‌وزد. ۳ - بر وزن کهن، شهری از ترکستان. ۴ - بر وزن کمیل، نام ستاره‌ای معروف در نزدیکی قطب جنوب که در برخی از آفاق شمالی در سالی چند شب دیده میشود، و عرب آنرا نظر باینکه نخست در یمن دیده می‌شود سهیل یمن گویند. ۵ - بر وزن حالت، سخن و گفتار و مقاله.



شیخ ما گفت که چون بنده اندر نماز باز نکرد حق سبحانه و تعالی گوید منکر! بهر چه مینگری من ترا بهتر از آنم، بمن نگر! چون بار دوم نکرد خداوند تعالی گوید منکر! بچه مینگری بزرگتر و عزیزتر از من؟ چون بار سیوم نکرد گوید برو بنزدیک آنکه باو می نگری. دانی که مرا یار چه گفته است امروز جز ما بکس اندر منکر دیده بدوز



شیخ ما گفت که

گفتار دراز مختصر باید کرد و ز یار بد آموز حذر باید کرد و یار بد آن بود که دو گوید، و دو گفتن کفر بود و از آن حذر باید کرد، و آن نفس تست که سخنها بتوهمی گوید و ترا با خلق در می اندازد، و آنکه گفتار مختصر باید کرد آنست که یکی گویی و بس.



درویشی روزی در پیش شیخ ما ایستاده بود بحرمت چنانکه در نماز ایستند. شیخ ما گفت که نیکو ایستاده بحرمت چنانکه در نماز ایستند، لیکن بهتر ازین آن بود که تو نباشی.



شیخ ما روزی در میان سخن روی بیکی کرد و گفت که همه وحشتها از نفس است، اگر تو او را نکشی او ترا بکشد، اگر تو او را قهر نکنی او ترا قهر کند و مغلوب خود.

فصل سوم از باب دوم

بر او می نهادند و او را خسته و افکار می کردند. آن زنبور آن مور را گفت که این چه سختی و مشقت است که تو از برای دانه برخود نهاده؟ و از برای يك دانه محقر چندین مدلت می کشی. بیا تا ببینی که من چگونه آسان می خورم و از چندین نعمتهای با لذت بی این همه مشقت نصیب می گیرم و از آنچه نیکوتر و بهتر است و شایسته بمراد خویش بکار میبرم. پس مور را باخوشتن بدگان قصابی برد، جایی که گوشت نیکو و فربه تر بود بنشست و از جایی که نازکتر بود سیر بخورد و پاره فراهم آورد تا ببرد. قصاب فراز آمد و کاردی بروی زد و آن زنبور را بدو نیمه کرد و بینداخت. آن زنبور بر زمین افتاد، و آن مور فراز آمد و پایش بگرفت و می کشید و می گفت هر که آنجا نشیند که خواهد و مرادش بود چناناش کشند که نخواهد و مرادش نبود.

حکایت

آورده اند که آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه بنشاپور بود با استاد امام ابو القاسم قشیری قدس الله روحه پیغام داد که می شنویم که اوقاف در دست داری و تصرف می کنی، میباید که دست از تصرف باز داری. استاد امام جواب داد که اوقاف در دست ماست، در دل ما نیست. شیخ ما جواب داد که ما را می باید که دست شما چون دل شما باشد.

حکایت

استاد عبدالرحمن گفت - که مقری شیخ ما ابوسعید بود - که در آن وقت که شیخ ما بنشاپور بود یکی بنزدیک شیخ در آمد و سلام کرد و گفت که مردی غریب، بدین شهر در آمده ام. همه شهر آوازه تست، و می گویند اینجا مردی است که او را کرامات ظاهر است، اکنون یکی

منتخب اسرار التوحید

بمن نمای. شیخ ما گفت که ما بآمل بودیم بنزدیک ابوالعبّاس قصاب^۱. یکی بهمین واقعه که ترا افتاده است^۲ بنزدیک شیخ ابوالعبّاس در آمد و همین سؤال کرد و از وی طلب کرامات کرد. شیخ ابوالعبّاس گفت می بیننی؟ و آن چیدست که نه کرامات است آنچه اینجا می بیننی؟ پسر قصابی بود که از پدر قصابی آموخت. چیزی بدو نمودند و او را بر بودند. ببغداد تاخت. پیرشلی بر بود. از بغداد بمکه تاخت، از مکه بمدینه تاخت، از مدینه بیت المقدس^۳، و در بیت المقدس خضر را^۴ بوی بنمود و در دل خضر افکند تا او را قبول کرد و با او صحبت افتاد، و باز اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی آورد تا از خرابات^۵ها بیرون می آیند و از ظلمتها بیزار می شوند و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند، و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما اورا می جویند. کرامت بیش ازین چه بود؟ پس آن مرد گفت یا شیخ! کرامتی میباید که در وقت بینم. گفت نیک بین! نه کرم اوست که پسر بز کشی در صدر بزرگان نشسته است و بزمین فرو نشود، و این دیوار بروی نیفتد، و این خانه بر سر وی فرو

۱ - از مشایخ ابوسعید و نامش احمد بن محمد بن عبد الکریم و مسکن و محل ارشادش آمل بوده است. ۲ - افتادن درین جله بمعنی روی دادن و واقع شدن است.

۳ - مهمترین شهر فلسطین که قدس شریف و بعبری یروسالام یا اورشلیم گویند، این نام مخصوص معبد یا مسجد مشهور این شهر (مسجد اقصی) بوده و رفته رفته بر خود شهر نیز اطلاق شده است، مقدس که جزء دوم این نام است بر وزن مجلس و مخمس هر دو آمده و وزن اول مشهورتر و منسوب بدان مقدسی بر وزن مجلسی است.

۴ - بکسر اول لقب پیمبری که بهمراهی ذوالقرنین بظلمات رفت و از چشمة حیوان آب خورد و زندگی جاوید یافت، در اصل و نسب و نام شخصی و زمان ظهور این پیمبر سخنان مختلف گفته اند.

۵ - خرابات بفتح اول میخانه و محل اجتماع و آمدو شد مردمان بد نام که بعربی ماخور گویند (وماخور معرب است نه عربی) اصل این کلمه در عربی خرابات بر وزن کلمات بمعنی ویرانه ها و مفردش خربة بر وزن کلمة یا نعمة است، و در فارسی الفی بدان افزوده و باصورت جمعی بمعنی مفرد استعمال کرده اند.

فصل سوم از باب دوم

شیخ بگفتم . او سر در پیش افکند و ساعتی اندیشه کرد و گفت بنزدیک فلان نانوا رو و صد درم سیم از وبستان ، شما که سرود را چنین تفسیر توانید کرد من با شما هیچ چیز نتوانم گفت ، و کسی با شما بر نیاید ، و بنگر تا بآموختگارم^۱ نگیری و پس ازین باز نیایی .

حکایت

شیخ ما قدس الله روحه گفت که آن یکی بهشت را در خواب دید که خوانی نهاده بود و جماعتی بر آن نشسته . او خواست که با ایشان موافقت کند . یکی بیامد و دست او بگیرفت و گفت جای تو نیست ، این خوان کسانی راست که يك پیراهن دارند و تودو پیراهن داری ، تو با ایشان نتوانی نشست . شیخ^۲ اما گفت اکنون خود کار بآنجا رسیده است که مرّقی کبود بدوزند و در پوشند و پندارند که همه کارها راست گشت ، بر آن سر خم نیل بایستند و گویند يك بار دیگر بدان خم فرو بر تا کبود تر گردد . چنان می دانند که این صوفی بودن بمرّقع است ، و همگی خویش بآن آورده اند^۳ و در آراستن و پیراستن مانده و آنرا صنم و معبود خویش ساخته . و در آن روز که شیخ این سخن می گفت شیخ را فرجی نو دوخته بودند ، و او پوشیده بود و بر تخت نشسته و سخن می گفت . چنین گفت که ما را اکنون مرّقع پوشیده اند ، پس از هفتاد و هفت سال که ما را درین ، روزگار شده است ورنجها و بلاها درین راه کشیده آمده است و شب و روز یکی

۱ - آموختگار بمعنی خوی گرفته و عادت و انس یافته بشخص یا چیز یا کاری ، از آموختن بمعنی انس و عادت یافتن ، و در برخی از شهرها هنوز آموخته و آنخته را که مخفف آنست بمعنی عادت یافته و الفت گرفته استعمال میکنند . ۲ - ط ، آغاز سخنی جدا گانه و مستقل است ، لیکن در هر دو نسخه چنان نوشته شده که گویی تنه سخن پیش است و شیخ پس از نقل حکایت خواب این سخن را گفته است . ۳ - یعنی همگی همت خویش مصروف بدان داشته اند .

منتخب اسرار التوحید

کرده آمده است، پس ازین ما را مرقع پوشیده اند. اکنون هر کسی آسان مرقع بدوزند و بسر فرو افکنند.

حکایت

آورده اند که کسی از بغداد برخاست و بمیهنه آمد بنزدیک شیخ ما قدس الله روحه و از شیخ سؤال کرد که ای شیخ! حق سبحانه و تعالی این خلایق^۱ را از برای چه آفرید؟ حاجتمند آفرینش ایشان بود؟ شیخ ما گفت نی! اما از جهت سه چیز آفرید، اول آنکه قدرتش بسیار بود نظار کی^۲ میبایست. دوم آنکه نعمتش بسیار بود خورنده میبایست. سیوم آنکه رحمتش بسیار بود گناهکار میبایست.



یک روز شیخ ما با جمع صوفیان بدر آسیایی رسید، سر اسب کشید و ساعتی توقف کرد. پس گفت می دانید که این آسیا چه می گوید؟ می گوید که تصوّف اینست که من در آنم. درشت می ستانم و نرم باز میدهم و گرد خویش طواف می کنم (و) سفر در خود کنم تا هر چه نباید از خود دور کنم. ازین سخن همه جمع را وقت خوش گشت.



شیخ ما گفت قدس الله روحه که وقتی زنبوری بموری رسید. اورادید که دانه گندم می برد بخانه، و آن دانه زیر و زبر می شد، و آن مور با آن زیر و زبر می آمد و بجهد و حیل^۳ بسیار آنرا می کشید، و مردمان پای

۱ - خلایق بمعنی آفریدگان و مفرش خلقه است، طبیعت و خوی را نیز خلقه گویند.

۲ - مشاهده کننده، تماشاگر. (پابرگه صفحه ۱۳۴ را ببینید). ۳ - حبله در عربی بمعنی

چاره گری و استادی و مهارت و توانایی بر هر گونه تدبیر و تصرف است، و در فارسی بمعنی

مکر و فریب هم استعمال میشود، و در اینجا بمعنی چاره گری و تدبیر است.

سخنان کوتاه و حکمت آمیز



شیخ ما روزی بدرختی که بر در مشهد مقدس^۱ است در نگریت ،
برک زرد گشته بود ، شیخ گفت
ترا روی زرد و مرا روی زرد تو از مهر ماه^۲ و من از مهر ماه

نمونه ای از سخنان کوتاه و حکمت آمیز کتاب

۱- تا آزاد نباشی بنده نگردی و تا مزدوری ناصح و مصلح نباشی
بهشت نیابی .

- ۲- هر که راه خُلق رود همه چیزها بخلق پیش او باز آید . چنانکه
ابراهیم صلوات الله علیه راه او خُلق بود ، لاجرم آتش بخلق او باز آمد^۳ .
۳- حکایت نویس مباش ، چنان باش که از تو حکایت کنند .
۴- هر چه خلق را شاید خدایرانشاید ، و هر چه خدایرانشاید خلق را نشاید .
۵- دنیا و آخرت خاشه^۴ این راه است ، تا از راه بر نداری بمقصود نرسی .

۱- مشهد بفتح اَوَّل و سوم محل اجتماع و حضور مردمان و جمعی مشاهده است و قبر
بزرگی را که زیارتگاه مردم باشد مشهد آن بزرگ گویند چون مشهد رضا م و مشهد
حسین م و مقصود از مشهد مقدس در اینجا خانقاه شیخ است که شیخ را پس از وفات
در آنجا دفن کردند .

- ۲- یعنی تو از برودت مهر ماه و فصل باییز زرد شده ای و من از حرارت مهر ماه روی
خود ، در نسخه پ (تو از مهر و ماه) نوشته شده و مطابق این کتابت معنی عبارت اینست
که تو از گردش و تابش مهر و ماه زرد شده ای ، و بهتر بودن وجه اَوَّل واضح است .
۳ مقصود از خُلق درین سخن نرغوبی و لطف رفتار ، و خلق و اخلاق هر کجا بدون
قید گفته شود بهمین معنی است ، و مفاد سخن اینست که هر کس لطف خلق پیشه
سازد از هر کس و همه چیز لطف و خوشی بیند ، چنانکه ابراهیم م مهربانی و خوشخوبی
پیشه داشت و آتش با همه سوزندگی بخلق او باز گشت و بر او برد و سلام شد .
۴- بر وزن لاشه ، خاشاک و ریزه های چوب و مانند آن که خاشاک نیز گویند

منتخب اسرار التوحید

- ۶ - آنجا که تویی همه دوزخ است و آنجا که تو نیستی همه بهشت است .
۷ - راست باز و پاک باز و امیر باش .
۸ - هر چه بدم آید بدود و باد شود .
۹ - آنگاه که بمردی او بماند و بس .
۱۰ - حق تعالی فرد است او را بتفرید^۱ باید جستن ، تو او را بمداد و کاغذ جویی ، کی یابی ؟
۱۱ - صعبترین حجابی میان خدای و بنده دعوی است .
۱۲ - هر که بجمله کریم را بود همه حرکات او کرامت بود .
۱۳ - کار دیدار دل دارد نه گفتار زبان .
۱۴ - معشوقه بی عیب مجوی که نیابی .
۱۵ - هزار دوست اند کی باشد و یکی دشمن بسیار بود .
۱۶ - ما آنچه یافتیم بیداری شب و بی دآوری سینه^۲ و بی دریغی مال یافتیم .
۱۷ - هر چه ترا از خدای مشغول کند بر تو شوم است و صحبت با آن مذموم است .
۱۸ - تصوّف دو چیز است ، یکسو نگریستن و یکسان دیدن .
۱۹ - هر چه نه خدایرا نه چیز و هر که نه خدایرا نه کس .
۲۰ - هر کجا پندار^۳ تست دوزخ است و هر کجا تو نیستی بهشت است .
۲۱ - حجاب میان بنده و خدای آسمان و زمین و عرش و کرسی^۴

۱ - مراد از تفرید یگانه و یکتا بودن و تجرّد از علائق است .
۲ - خالی بودن سینه از دشمنی و کینه و بد خواهی و نزاع و خلاف با خلق .
۳ - بکسر اول ، عجب و غرور ، گمان و تخیل و تصوّر . ۴ - عرش بفتح اول ، نام فلک نهم که اهل هیئت فلک اطلس و فلک الافلاک گویند ، و کرسی بضمّ اول فلک هشتم که فلک نوابت و فلک البروج خوانند .

سخنان کوتاه و حکمت آمیز

نیست ، پندار تو و منی تو حجاب تست ، از میان بر گیر و بخدای رسیدی.

۲۲ - خلق از آن در رنجند که کارها را پیش از وقت طلب میکنند .

۲۳ - هر حالت که از مجاهدت و علم خالی بود زیان آن بیش از سود بود .

۲۴ - بعدد هر ذره موجودات راهی است بحق ، اما هیچ راه بحق نزدیکتر و بهتر و سبکتر از آن نیست که راحتی بدل مسلمانی رسانی .

۲۵ - اندوه حصارى است از حمایت حق مربنده را از بلاها .

۲۶ - هر کس که بنفس زنده است بمرگ بمیرد ، و هر که باخلاص و صدق زنده است هرگز نمیرد ، از سرایی بسرایی نقل کند .

۲۷ - کشش به از کوشش ، تا کشش نبود کوشش نبود و تا کوشش نبود بینش نبود .

۲۸ - هر قرآنى^۱ که او بر سماع درویشان انکار کند او بطلال^۲ طریق است .

۲۹ - هر که بخویشتن نیکو گمان است خویشتن نمیشناسد ، و هر که بخدای بداندیش است خدایرا نمیشناسد .

۳۰ - حق سبحانه و تعالی باک ندارد که صد هزار صاحب نفس را فدای صاحب دلی کند .

۳۱ - وقت تو این نفس تست در میان دو نفس ، یکی گذشته و یکی ناآمده . دی رفت و فردا کو ؟ روز امروز است و امروز این ساعت است و این ساعت این نفس است و این نفس وقت است .

۱ - قرآء بضمّ اَوّل و تشدید راء بمعنی عابد ناسک و بفتح اوّل کسی را گویند که قرآن خوش بخواند ، و در اینجا معنی اوّل مناسب است . ۲ - بر وزن حمّال ، بیکاره و بیهوده کار .

- ۳۲ - هیچ سخن بهتر ازین نیست که ما میگوییم، لیکن اگر این می‌نبایدی گفتن بهترستی .
- ۳۳ - ندانی و ندانی که ندانی و نخواهی که بدانی که ندانی .
- ۳۴ - خداوندا ! هر چه از ما بتو رسد استغفرالله ، و هر چه از تو بما رسد الحمدلله .
- ۳۵ - هر دل که درو دوستی دنیا بود آن دل پراکنده بود و دل پراکنده نه سود را شاید و نه زیان را .
- ۳۶ - ابله ترین خلق کسی بود که در حق دوست خود با دشمن تدبیر کند .
- ۳۷ - بنده آنی که دربند آنی .
- ۳۸ - این کار بسر نشود تا خواهی از خود بدر نشود .
- ۳۹ - طمع از کار بیرون باید کرد، اگر خواهی که عمل بر تو سبک گردد در عمل بی طمع باید بود .
- ۴۰ - هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب تواند کرد بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست بشیطان باز داده است^۱ .
- ۴۱ - خدایت آزاد آفرید آزاد باش .

۱ - دست باز دادن بمعنی بیعت کردن است .



غلطنامه

بادقتی که در تصحیح کتاب شده بعضی غلطهای جزئی و ناچیز که بیشتر از شکستن و ریختن حروف و نقاط در هنگام چاپ پیدا شده است در برخی از صفحات بنظر رسید و درین جدول ثبت شد، تا خوانندگان محترم نسخ خود را از روی آن تصحیح کنند.

غلط	غلط	غلط	غلط	درست	درست	غلط	غلط
الف	۱۸	چندین	چندین	۴۳	۲۱	آنها	آنها
ج	۱۶	نقطه	کشیده	۴۶	۲	ما	م
۲	۲۳	بادریا	یادریا	۵۱	۹	علیه	علیه
۱۱	آخر	۹	۳	۶۲	۲	وقت	وقت
۱۹	۲۳	مشهورار	مشهوراز	»	۴	پیش	پیش
۲۰	۲۴	مان	فرمان	»	۱۲	گرمابه	گرمابه
»	»	شیخ	شیخ	۶۵	۱۷	پس زانو	پس زانو
»	آخر	ودند	بودند	۷۲	۱۴	شیخ	شیخ
۲۴	آخر	۸	۷	۷۶	۴	ابوالحسن	ابوالحسن
۲۶	۱۳	سرانیده	سرانیده	۸۲	۱۲	وراءه	وراءه
۳۷	۲۰	می گوید	می گوید	۸۴	۱۵	دروی	درووی
۴۰	۹	قرایان	قرایان	۸۹	۴	بآموختکارم	بآموختکارم
۴۳	۱۸	استعاره	استعار				

